

انتشارات سازمان جغرافیایی
وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح

سفرنامه منظوم حج

سراینده : بانوی اصفهانی

(همراه با نقشه ها و تصاویر)

به کوشش : رسول جعفریان

۱۳۸۶



بسم الله الرحمن الرحیم



سفرنامه منظوم حج

سراینده:
بانوی اصفهانی (زوجه میرزا خلیل رقم نویس)

به کوشش: رسول جعفریان

(همراه با نقشه‌ها و تصاویر)

۱۳۸۶

سرشناسه: شهربانو بیگم، ۱۱۲۰ ق.
عنوان‌وپدیدآور: سفرنامه منظوم حج (همراه با نقشه‌ها و تصاویر) / سراینده بانوی اصفهانی؛ به کوشش رسول جعفریان
مشخصات نشر: تهران: سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری: نه، ۱۱۱ ص.: مصور، نقشه.
شابک: 978-964-8408-91-1
وضعیت فهرستنویسی: فیپا.
یادداشت: این کتاب تحت عناوین سفرنامه منظوم حج (هزار و دویست بیت)
یادداشت: کتابنامه ص. ۱۰۹ - ۱۱۱.
مندرجات: نمایه.
عنوان دیگر: سفرنامه منظوم حج (هزار و دویست بیت)
عنوان دیگر: (خاطرات حج یک زن، سراینده یک بانوی اصفهانی)
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۲ ق.
موضوع: حج -- شعر.
شناسه افزوده: جعفریان، رسول، ۱۳۴۳.
شناسه افزوده: سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح.
رده‌بندی کنگره: الف ۷۴۱۳۸۶ س / PIR ۶۷۲۵.
رده‌بندی دیویی: ۱/۵ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۸۴۲۹۳.



شابک ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۰۸-۹۱-۱ ISBR 978-964-8408-91-1

نام کتاب: سفرنامه منظوم حج
نویسنده: بانوی اصفهانی (زوجهٔ میرزا خلیل رقم‌نویس)
به کوشش: رسول جعفریان (عضو هیئت علمی دانشگاه تهران)
 **ناشر:** انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح
 **نوبت چاپ:** اول - ۱۳۸۶
 **شمارگان:** ۳۰۰۰ جلد
 **قیمت:** ۳۵،۰۰۰ ریال
 **حروفچینی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:** انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح





مرکز پخش:
سپهر، نمایشگاه و مرکز فروش انتشارات سازمان جغرافیائی نیروهای مسلح، خیابان شریعتی، خیابان معلم

Web Site: WWW.NGO - IRAN.ir
E-Mail: info @ NGO-IRAN.ir

فهرست مطالب

موضوع | صفحه

پیشگفتار .... یک
مقدمه .... دو
آهنگ سفر ۱
کاشان ۴
قـم ۶
ساوه ۷
قزوین ۱۰
سلطانیه و زنجان ۱۵
میانه ۱۹
تبریز ۲۰
اردوباد زادگاه سراینده ۲۷
نخجوان ۳۱
ایروان ۳۵
خروج از خاک ایران و ورود به کشور عثمانی ۳۶
حملهٔ رومیان به کاروان حجّاج ۳۹
در کنار فرات ۴۱
حلب ۵۰
شام ۵۴
دمشق ۵۶
از دمشق تا مدینه ۵۸
شهر مدینه ۷۰
مرقد امامان بقیع ۷۱
به سوی مکه ۷۶
کنار سنگستان کعبه ۸۸
به سوی عرفات و مشعر ۹۲
در منیٰ ۹۸
برگزاری جشن در منیٰ ۹۹
خروج از مکه ۱۰۳
بازگشت به مدینه ۱۰۵
پی‌نوشت ۱۰۹
فهرست راهنما ۱۱۳

فهرست نقشه‌ها

موضوع	صفحه
نقشه شماره ۱: اصفهان - کاشان	۳
نقشه شماره ۲: کاشان - قم	۵
نقشه شماره ۳: قم - ساوه	۹
نقشه شماره ۴: ساوه - قزوین	۱۳
نقشه شماره ۵: قزوین - زنجان	۱۷
نقشه شماره ۶: زنجان - تبریز	۲۱
نقشه شماره ۷: تبریز - جلفا	۲۵
نقشه شماره ۸: جلفا - شروان	۳۳
نقشه شماره ۹: شروان - حلب	۴۳
نقشه شماره ۱۰: حلب - دمشق	۵۵
نقشه شماره ۱۱: دمشق - عقبه	۶۱
نقشه شماره ۱۲: عقبه - مدینه	۶۴
نقشه شماره ۱۳: مدینه - مکه	۸۵
نقشه شماره ۱۴: از اصفهان تا مکه	۹۶
نقشه شماره ۱۵: نقشه مکه مکرمه	۱۰۸

فهرست تصاویر

موضوع	صفحه
تصویر شماره ۱: محمل شام	۶۷
تصویر شماره ۲: منازل قوم صالح	۶۸
تصویر شماره ۳: آثار تاریخی شهر عُلا	۶۹
تصویر شماره ۴: اندرون حجره نبوی و صورت قبر مطهر رسول خدا (ص)	۷۲
تصویر شماره ۵: نمای داخلی مسجد النبی (ص)	۷۴
تصویر شماره ۶: مسجد النبی (ص)	۷۵
تصویر شماره ۷: بقیع - مرقد امامان (ع)	۷۷
تصویر شماره ۸: بقیع - مرقد امامان (ع)	۷۸
تصویر شماره ۹: بقیع در سال ۱۳۲۶ ق	۷۹
تصویر شماره ۱۰: نقشه مدینه در دوره عثمانی	۸۱
تصویر شماره ۱۱: مدینهٔ منوره - خیابان عینیه در اواخر دوره عثمانی	۸۲
تصویر شماره ۱۲: نقشه قدیمی مدینه منوره	۸۳
تصویر شماره ۱۳: مشربه ام ابراهیم	۸۶
تصویر شماره ۱۴: بارانداز کاروانهای حج در مدینه منوره در اواخر دورهٔ عثمانی	۸۷
تصویر شماره ۱۵: باب السلام	۹۰
تصویر شماره ۱۶: کعبه معظمه	۹۱
تصویر شماره ۱۷: صحرای عرفات	۹۳
تصویر شماره ۱۸: کعبه معظمه	۹۴
تصویر شماره ۱۹: مسجد مزدلفه (مشعرالحرام)	۹۷
تصویر شماره ۲۰: مسجد خیف در منی	۱۰۰
تصویر شماره ۲۱: قبرستان معلاة (قبور اجداد پیامبر (ص) و حضرت خدیجه (س))	۱۰۲
تصویر شماره ۲۲: کعبه در سیل	۱۰۴
تصویر شماره ۲۳: مدینه منوره در دوره عثمانی	۱۰۶

پیشگفتار

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح با بیش از نیم قرن تجربه و توانایی در بهره‌گیری از فن‌آوری‌های نوین همچنین همراهی متخصصین خود نسبت به تولید محصولات جغرافیایی اعم از تهیه نقشه‌های پوششی و انتشار آثار ارزشمندی با موضوعات مختلف جغرافیایی اقدام نموده و سعی دارد تا همگام با نهضت علمی در کشور نقش خود را ایفا نماید.

سفرنامه‌ها از اولین آثار جغرافیایی محسوب می‌شوند که توسط قدما اعم از جغرافی‌دانان یا افراد صاحب هنر تهیه می‌گردید و در زمان حاضر اسنادی درباره چگونگی ابعاد مختلف جغرافیایی آن دوران محسوب می‌شوند. در این میان سفرنامه‌هایی که گستره ایران و کشورهای اسلامی را توصیف نموده‌اند بیشتر مورد توجه است مهم‌تر آنکه سفر در راه انجام فریضه‌ای الهی یعنی سفر به مکه مکرمه و حج باشد.

سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح در سالی که با نام اتحاد ملی و انسجام اسلامی مزین شده مصادف با مراسم حج ابراهیمی و گردهمایی عظیم مسلمانان از سراسر جهان، بعنوان مظهر بزرگترین نمایش انسجام اسلامی اقدام به انتشار سفرنامه منظوم راه حج نموده است با این ویژگی که نقشه‌های موضوعی مربوط به مسیر این سفر توسط کارشناسان سازمان طراحی شده و علاوه بر آن کل کتاب به صورت مصور رنگی با زمینه‌ای زیبا آراسته شده تا آنکه با همت والای محقق ارجمند جناب آقای حجت‌الاسلام رسول جعفریان در گردآوری این اثر همراهی نمائیم و خدمتی به جامعه مسلمانان بخصوص علاقمندان این گونه آثار باشد.

رئیس سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح

سرتیپ دوم ستاد محمدحسن نامی

درآمد

منظومه‌ای که پیش روی شما خوانندگان عزیز و علاقه‌مند قرار دارد، مشتمل بر یک هزار و دویست بیت وموضوع آن گزارش کامل یک سفر زمینی ـ آسمانی است. هدف از این سفر انجام فریضهٔ حج، زیارت خانهٔ خدا وحرم نبوی (ص) آن هم پس از پیمودن راهی طولانی و پشت سر نهادن دشواری‌های فراوان طی هفت ماه تمام به دست آمده است. این اثر از چندین جهت، اثری است بسیار با ارزش:

اوّلا از آن روی که یک سفرنامهٔ حج از دوره صفوی، میان سالهای ۱۱۰۰ ـ ۱۱۳۴ است، سفری روحانی و معنوی که روح این منظومه را شکل داده است.

ثانیا آن که این اثر یک متن ادبی منظوم است و در تاریخ ادبیات فارسی، آن هم با توجه به موضوع ومحتوای آن، اثری بکر و بدیع و بسا منحصر به فرد است. البته سالها بعد، در دوره قاجار، سفرنامه‌های حج منظوم پدید آمد، اما این اثر، هم متنی ابتکاری و از نظر زمانی پیش از آثار دیگر است و هم روانی و زیبایی آن بر آنچه ما در این حول و حوش می‌شناسیم، ترجیح دارد.

ثالثا این که، منظومهٔ حاضر اثری از یک زن فرهیخته است. دانایان آگاهند که آثاری از این دست که تراوش فکری ذهن و قلم زنان مسلمان ایرانی باشد، در ادبیات ما اندک باقی مانده است. بنابرین در دسترس بودن یک متن کامل از آن دوره در میان ادبیات زنانه ما بسیار با ارزش خواهد بود.

رابعا آن که سفرنامهٔ حاضر، طبق معمول سفرنامه‌ها، یک اثر جغرافی است، زیرا نویسنده بخش مهمی از گزارش خود را به شرح و وصف توقفگاه‌های خود از شهر و روستا اختصاص داده و با نیم نگاهی به هریک به شرح برخی از ویژگی‌ها آن پرداخته است. به همین مناسبت تصمیم بر آن شد تا برای هر مرحله از سفر، نقشه‌ای فراهم شده و همراه این اثر چاپ شود.

باز هم در باره این اثر سخن خواهیم گفت.

سرایندهٔ این مثنوی

نام سرایندهٔ این مثنوی را نمی‌دانیم؛ اما بر اساس یادداشت مختصری که در صفحهٔ نخست نسخهٔ برجای دربارهٔ شاعرهٔ آن و نیز موضوع مثنوی آمده است، از شاعر به عنوان «زوجه میرزا خلیل رقم نویس» یاد شده است. متن آن یادداشت چنین است:

مثنوی که علیا جناب عصمت و عفت و طهارت شعار، بلقیس الاوانی، خدیجة الدورانی حلیلهٔ جلیلهٔ مکرمه توفیق... مرحمت و غفران‌پناه میرزا خلیل رقم نویس دیوان اعلی، در حین حرکت از دارالسلطنهٔ اصفهان به عزم زیارت بیت الله الحرام در خصوص اسامی و قرب و بعد مسافت منازل از دارالسلطنهٔ مذکور الی کعبهٔ معظمه و مراجعت از آنجا به مصر مستقر و مکان اصلی خود به رشتهٔ تقریر و تحریر کشیده و آب وهوای هر یک از منازل را بیان فرموده‌اند.

از همین اطلاع مختصر در می‌یابیم که شوی وی «فرمان نویس» و در واقع شغل او منشی‌گری دربار بوده ولزوما می‌بایست فردی ادیب بوده باشد. بنابر این متصوّر است که همسر او هم از فرهیختگی ویژه‌ای در ادبیات و شعر برخوردار باشد.

این بانو دراصفهان‌می‌زیسته و شوهر وفرزندانی داشته‌است.زمانی که این مثنوی راسروده، و این مربوط به آغاز سفر او به حج است،شوی او به تازگی درگذشته بوده‌است. وی از شرایط جدیدی که برای وی پدید آمده دلتنگ شده و سفر حج را چاره‌ساز تنهایی خود دانسته است. در مسیر حرکت از کنار گلزارشوهرش، یعنی قبرستانی که در آن مدفون بوده عبور کرده واحساس عمیق وعاشقانه خود را نسبت به وی نشان داده است.اقامت وی دراصفهان طولانی بوده و بنابراین، این شهر را به خوبی می‌شناخته و با آن انس داشته است.زمانی که در راه به حلب رسیده، از این شهر و ازفرزندانش که در آن‌می‌زیسته‌اند، یادکرده‌است.

می‌توان گفت زندگی مالی وی مناسب بوده‌است، زیرا حج رفتن در آن روزگاران تنها از عهدهٔ کسانی برمی‌آمده که

درآمد واندوختهٔ فوق‌العاده‌ای داشته‌اند. با این حال خود او یکبار که در طول راه به‌اجبار برای استراحت در غاری بسر برده رسم زمانه را چنین می‌داند که انسان گاه در آئینه خانه و گاه در غارزندگی می‌کند.

شاعرهٔ ما در اصفهان خویشان و آشنایان فراوان داشته است، اما بر اساس اشعار موجود در این منظومه، خاندان وی در این شهر نبوده‌اند. وی از دو شهر به عنوان محلی که خاندانش در آنجا بوده یاد کرده است. یکی دولت آباد قزوین است که آن را را «یادگار جد و آبادی» خود می‌داند. وی در این سفر وقتی به دولت آباد می‌رسد، اشاره به استقبالی که ماه رویان این دیار از وی به عمل آورده‌اند کرده است:

مـــرادیـــدند چـــون آن مـــاه رویـــان	ســـتایش مـــی‌نمودندم چـــون شـاهان
هـــمه در ســـجده و در پـــای بـــوسی	شـــدن هـــمچو چـــرخ آبـدستی
نشـــاندندم بـــه مـــنت چـــون جـهاندار	ســـتادندی بـــپا چـــون بـندهٔ زار
بـــه خـــورد خـــویش هـــریک ارمغانی	بـــیاوردی ز روی جـــان فشـــانی
بـــهر دم مـــجلسی بـــهرم مـــهیّا	نـــمودند آن بـــتان مـــاه ســیما
بـــه هـــر کس مـــیهمانیم مـــیسّر	شـــدی، افـــراخـــتی بـــر کـهکشان سـر

این استقبال از وی تا اندازه‌ای بوده است که او احساس جوانی کرده است، اما به دلیل آن که عازم سفر حج بوده نمی‌توانسته است در آنجا اقامت کند:

بـــهم زد شـــاهیم را چـــرخ نـــاساز	هـــمایم ســـوی دیگـــر کـــرد پـــرواز

دومین نقطه‌ای که به عنوان شهری که به آن منتسب است و آشنایان وخویشاوندانی در آن دارد، یاد کرده شهر اردوباداست. یاد از این شهر حتی بیش از دولت آباد قزوین است. وی چنان می‌نماید که آنجا زادگاه وی بوده است. این محتمل است که یکی از دو خاندان پدری یا مادری او از یکی از این دو منطقه دولت آباد یا اردوباد بوده‌اند:

بـــه یک مـــژگان فشـــاری هـــمچو بـادم	رســـانیدی بـــه شـــهر اردوبـــادم

شـــدندی آگـــه اردوبـــادیها چـــون | کـــه آمـــد ســـنبکم از آب بـــیرون
ز خـــویش و آشـــنا وز پـــیر و بـــرنا | نـــمودند انـــجمن بـــر روی صـــحرا
بـــه اعـــزاز تـــمامی پـــیشوازم | نـــمودند آن عـــزیزان ســـرفرازم

دربارۀ این مثنوی

به جز آنچه که در آغاز این بحث در باره امتیازات این سفرنامه منظوم گفتیم، باید چندین نکته دیگر را در باره این سفرنامه بیفزاییم.

از زاویه ادبی، اشعار سروده شده بسیار روان، آرام و بدون اغلاق و درشتی و زمـختی است، آن گـونه عـموم فارسی‌دانان به آسانی می‌توانند از پوسته الفاظ عبور کرده، محتوای آن را در آغوش گیرند. این روانی، به هیچ روی سطح اشعار را پایین نیاورده و وزانت و سنگینی آنها در هر حال حفظ شده است.

نکته دیگر صداقت و خلوصی است که در این اشعار موج می‌زند. حس و عشق پاک نویسنده به راهـی کـه می‌رود و مقصدی که دارد، چندان جدی و از سر خلوص است که خواننده را به طور کامل و دربست به سوی خود جذب می‌کند. به سخن دیگر هیچ گونه تصنعی در اشعار نبوده و نوعی روح عرفانی در آن دمـیده شـده و دل خواننده را به دل سراینده پیوند می‌دهد.

دیگر آن که سراینده، خود به طور کامل تحت تأثیر این سفر معنوی و روحانی بوده و این احساس خود را در حد توان در اشعارش بازتاب داده است. او بارها یادآور می‌شود که در حال حرکت به سوی «خانه حـق» است. بنابرین سفرش یک سفر عرفانی و معنوی است و می‌داند و آگاه است که باید در این سفر همه دشواری‌ها را تحمل کند. درست زمانی که به مدینه و سپس مکه می‌رسد گویی به تمام آرزوهای خود دست یافته است. وی در لحظه لحظه حضورش در حرمین شریفین آنی از بازگو کردن احساسات پاک خود خودداری نکرده و سـفرۀ

دلش را برابر درگاه خدا و رسول باز می‌کند. زمانی که برابر کعبه قرار می‌گیرد با تمام وجود به وصف آنچه بر وی گذشته پرداخته است. این بخش یکی از زیباترین بخش‌های این مثنوی است.

نکته دیگر وصف آثاری است که به چشم خویش دیده است. وی ابتدا به مدینه مشرّف گشته و به جز وصف حرم نبوی، به وصف بقیع می‌نشیند و به طور دقیق آنچه را در آنجا دیده است بیان می‌کند.

مشرّف چون شدم زان خُلد رضوان — روان گشتم به پابوس امامان

میان یک ضریحی چهار مولای — گرفته هر یکی در گوشه‌ای جای

زمینی کو بدی بالاتر از عرش — به کهنه بوریایی گشته بُد فرش

وصف او از خانهٔ خدا واقعا عالی و ستودنی است.

ز وصف خانهٔ یزدان چه گویم — که بالاتر بود از آنچه گویم

بلاتشبیه گویا نوجوانی — به قامت بود چون سرو روانی

قبای مخمل مشکین به بر داشت — کمر را بسته از زرّین کمر داشت

حَجَر در آستانش پاسبان بود — رخ او بوسه‌گاه حاجیان بود

کاروان حج

در دوره صفوی، یک کاروان حج برای رفتن راه و رسیدن به مقصد چه اقداماتی انجام می‌داد؟ کدام مسیر را انتخاب می‌کرد؟ چه مشکلاتی بر سر راهش بود؟ آیا سالم به حرم می‌رسید؟ چه مقدار در هر منزل می‌ماند؟ و بسیاری از پرسشهای دیگر.

شاعره ما به بخشی از این پرسشها پاسخ می‌دهد. او در باره مسیری که از اصفهان تا اردوباد و از آنجا به سمت حلب و دمشق و سپس مدینه و مکه طی کرده، با دقت اطلاعاتی را در اختیار گذاشته است. این اطلاعات را

می‌توان در نقشه‌های ضمیمه کتاب که در لابلای صفحات درج شده است، ملاحظه کرد. وی دربارهٔ غالب شهرها آگاهی‌هایی به دست می‌دهد. گاه از آب و هوا و باد، گاه از میوه و محصولات، گاه از پرندگان و چشمه‌ها و سبزه‌زارها. لطافت طبع او را از این قبیل اشعار به راحتی می‌توان شناخت. او تعمد دارد تا اسامی هر شهر و روستایی را که از آن عبور می‌کند به دست دهد. این کار بسا در ایران آسان باشد، اما همین رویه را در عثمانی و جزیرة العرب ادامه می‌دهد. وی در بارهٔ کاروان حج ایرانیان و این که این کاروان تحت نظارت «عجم آقاسی» بوده تفصیلاتی را آورده است. این عجم آقاسی در انتهای کاروان می‌آمده و مراقب بوده است تا آسیبی به زائران نرسد. کاروان یاد شده در مسیر عبور از عثمانی، گرفتار دشواری‌هایی می‌شود. این دشواری‌ها به هدف گرفتار مالیات از حجاج ایرانی است که گاه به مقابله و رویارویی هم منجر می‌شود.

دشواری‌های حجاج فقط عبارت از مزاحمت رومیان نبود، بلکه طی این مسیر به صورت طبیعی مشکلات بیشتری داشت. راه‌های دشوار، عبور از گذرگاه‌ها، حرکت از کنار رودخانه فرات در یک فاصله طولانی و خطراتی که آنان را تهدید می‌کرده، و بسیاری از مشکلات دیگر، مسائلی است که شاعره ما در بیان آنها هیچ کوتاهی نکرده است. تعابیر زیبای وی برای بیان این دشواری‌ها، به ویژه تنوعی که در بیان آنها دارد، تشبیهاتی که از آنها استفاده می‌کند، خیره کننده است. یکبار خود او در لبه پرتگاه قرار می‌گیرد و تنها حضور یک پهلوان مانع از سقوط او می‌شود:

به ناگه محملم بر کوه شد بند	شتر را پای لغزید از سر بند
چو گردید از فراز کوه غلطان	به من بخشید عمر تازه یزدان
که از حجاج مرد کاردانی	رسید آنجا ز روی پهلوانی
تو گویی خضر راه من شد آن مرد	ستون از نعل گاه آن شتر کرد
که از غلطیدن او را داشتی باز	سپاس شکر ایزد کردم آغاز

کاروان ایرانیان به دمشق که می‌رسد چون دریایی که به دریای دیگر بپیوندد، به کاروان شامیان متصل می‌شود. و دو کاروان زیر نظر پاشایی که سلطان عثمانی تعیین کرده است، راهی حج می‌شوند. این کاروان عظیم بسیار منظم و با قاعده از منازل راه عبور می‌کند آن گونه که مقدار ماندگاری آن در هر منزل و سپس در مدینه و مکه و در بازگشت در مدینه و سپس عزیمت به دمشق کاملا معین و معلوم است. این دقایق را با ظرافت تمام، شاعره این مثنوی در اختیار ما می‌گذارد.

اما حس یک ایرانی در سرزمین عثمانی، در این سفرنامه منظوم کاملا آشکار است. زمانی که وارد سرزمین عثمانی می‌شود، حس می‌کند از سلطه حاکم ایران بیرون رفته و در سرزمین بیگانه وارد شده است. وی و دیگر ایرانیان که تا این زمان و در سرزمین خود «شیر ژیان» بودند اکنون «ذلیل رومیان» می‌شوند. این حس غریبانه ادامه دارد و درست وقتی که به حلب می‌رسد، وشباهت آن را با شهر خودش اصفهان در می‌یابد، به یاد «وطن» می‌افتد. او در بقیع هم وقتی شاهد آن است که مزار امامان خوب زینت نیافته از باد صبا می‌خواهد تا به سراغ سلطان ایران رفته او را آگاه کرده و از او بخواهد که با فرستادن فرش و قندیل، قبور امامان را زینت ببخشد.

یکی از تفاوت‌های موجود میان فضای صفوی و عثمانی، گرایش علوی و شیعی در مسافر ایرانی است. او این حس خود را نشان می‌دهد و به خصوص وقتی به شام می‌رسد، اشک از چشمانش سرازیر می‌شود، زیرا به یاد اسیران کربلا می‌افتد و این که آنان را از همین دروازه وارد شام کردند. با این همه، حس او در این سفر، بیش از هر چیز یک حس عرفانی است. این مانع از آن نمی‌شود که به مسائل حاشیه‌ای این سفر پرداخته و خواننده را در جریان آنچه که در این سفر می‌گذرد قرار دهد. داستان چراغانی منی از سوی مقامات عثمانی به صورت خیره کننده‌ای برگزار شده و شاعره ما را سخت به خود مشغول کرده است:

کنون بشنو تو از وصف چراغان	که کردندی فروزان آل عثمان
چنان جشنی دو شب اندر منی شد	که زهره بهر رقاصی بپا شد

چیزی که در پایان این بخش، باز هم نشانی بر احساس پاک شاعره ماست، این بیت زیبای اوست:

چو خوش بد کعبه گر رفتن نمی‌داشت چو رفتن داشت برگشتن نمی‌داشت

باور نویسندهٔ این سطور، این است که مسیر برای تحلیل درست این سفرنامه منظوم و روشن کردن ابعاد پیدا و پنهان آن، همچنان باز است و می‌توان با دقت در ابیات، مضامین به کار رفته، موضوعات مطرح شده و زیبایی‌ها و ظرافت‌ها تحلیل جامع‌تری از آن ارائه داد.

نسخه این سفرنامه

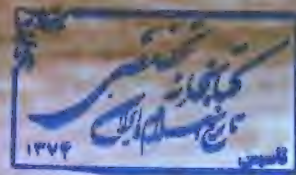
نسخهٔ منحصر به فرد این سفرنامه به شماره ۲۵۹۱ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. این نسخه شامل پانزده برگ بوده و ابیات به صورت فشرده در هر صفحه درج شده است. زمانی که این نسخه به دست آمد، کاوشی صورت گرفت تا نسخه‌ای دیگر از آن به دست آید، اما تاکنون جستجوها نتیجه نداده است.

ارزش و اعتبار این سفرنامه و نیز فواید جغرافیایی آن سبب شد تا سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح اقدام به نشر آن کرده و آن را همراه با چندین نقشه و تصویر قدیمی به خوانندگان عزیز تقدیم کند.

در اینجا باید از امیر ریاست محترم سازمان جغرافیایی سرتیپ دوم ستاد محمد حسن نامی برای این اقدام شایسته، سپاسگزاری کنم. همچنین از همراهی‌ها و پیگیری‌های جناب سرهنگ محمد رمضانی نیز که سبب تسریع در کار انتشار شد وعزیزانی که در بخش تهیه نقشه‌ها، حروفچینی و انتشارات سازمان تلاش کردند، تشکر می‌کنم.

رسول جعفریان - ۱۳۸۶/۹/۲۸

نهم ذی الحجه (روز عرفه) ۱۴۲۸



[آهنگ سفر]

مرا چون کرد چرخ حیله‌پرداز / جگر خون از فراق یار دمساز

حرامم شد به بِستر خواب راحت / ندیدم چاره‌ای غیر از سیاحت

نه شب خواب و نه روزم بود آرام / که تا بستم به طَوْف کعبه احرام

کمر بربستم و بازو گشادم / بدان سو پای همّت را نهادم

رفیق من نشد یک تن ز خویشان / چو مجنون رو نهادم در بیابان

چکار آید کسی را یاری کس / خدا باشد رفیق بیکسان بس

چو دیدم بی‌وفایی زآن عزیزان / برون رفتم چو صرصر از صفاهان

فرو شستم ز دل خوفِ خطر را / همایون کردم این فال سفر را

به محمل سِحْرِ صحرا را دمیدم / چو مرغ از شاخسار غم پریدم

به طوف خانهٔ دادار بی‌چون / روان گشتم تنِ تنها به هامون

جرس این نغمه را می‌زد به آهنگ / که گِز کنِ راه گَز را تا سه فرسنگ

بپیمودم سه فرسخ راه را چون / رسیدم سوی گز از کر و هامون

شبی آنجا غنودم بهر راحت / سحر کردم دگر عزم سیاحت

جرس زد نغمه را در پردهٔ راست / که گلزار خلیل[1] اینجاست اینجاست

چو برگلزار یارم رهنمون شد / سرشک دیده‌ام چون جوی خون‌شد

چو کردم پنج فرسخ راه را طیّ / فغان از استخوانم خاست چون نی

چو از وصل خلیلت بی‌نصیبی / به گلزارش شو اکنون عندلیبی

گره از بار و از محمل گشودم — شبی آنجا به آسایش غنودم
سحر کان دانهٔ یاقوت رخشان — برون آمد چو از فیروزه ایوان
شدم چون عندلیب زارِ نالان — از آن گلزار رفتم دیده گریان
جرس این نغمه را زد در عشران — که منزل دور باشد دست جنبان
مسافت چون نمودم پنج فرسنگ — بناگه شد نمایان کوره‌ای سنگ
ندانم بُد رباط و یا جهنّم — گِل و خشتش تو گویی بود از غم
ز تاریکی سیه چون کنج مطبخ — غلط گفتم، غلط بُد قصر دوزخ
بدی هر یورت[2] آن چون‌کهنه‌غاری — وطن کرده به هر کُنجیش ماری
بنایش را نهاد از بی‌کمالی — کمال[3] از بهر جان ما وبالی
در آن غمخانه یک شب تا سحرگاه — بسر بردم به صد رنج و صد اکراه
سحرگه بار بر جمّازه بستم — از آن وادی ضجّت‌بار رستم
به آهنگ جرس تا چار فرسنگ — مسافت طیّ نمودم با دل تنگ
که ناگه شد نمایان مؤمن آباد — در آنجا شد دل غمگین من شاد
بیاضش روشن از سرچشمهٔ هور[4] — سوادش چون دل مؤمن پر از نور
نکو آب و رباط دلنشین داشت — ولی بادِ بَدی آن سرزمین داشت
از آن وادی برون رفتم سحرگاه — جرس زد نغمهٔ سختی آن راه
بپیمودم چو ره را پنج فرسنگ — در او دیدم شکوفه رنگ در رنگ
روان جویی بُد از دامان کُهسار — ز صافی چون بیاض گردن یار


نقشه شماره ۱ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (اصفهان - کاشان)
قم
خلجستان
آشتیان
سلفچگان
کهک
دریاچه نمک
سمنان
مرکزی
دلیجان
محلات
کاشان
آران‌وبیدگل
نیاسر
ابوزیدآباد
برزک
قمصر
بادرود
قهرود
خمین
نطنز
زواره
میمه
مومن‌آباد
اردستان
گلپایگان
خوانسار
بوئین ومیاندشت
حسینجه
داران
فریدون شهر
عسکران
گز
شاهین شهر
دولت آباد
نائین
چادگان
تیران
کوهپایه
اورگان
اصفهان
خمینی شهر
نجف آباد
فلاورجان
مرند
چلگرد
بن
سامان
زرین‌شهر
شهرکرد
ورزنه
سورشجان
باغ بهادران
زیباشهر
مبارکه
چمن گلی
نیک‌آباد
فارسان
یزد
حسن‌آباد
شلمزار
اردل
شهرضا
بلداجی
بروجن
دهاقان
گندمان
خوزستان
دهدز
سرخون
چهارمحال و بختیاری
راهنمای نقشه
مسیر حرکت بانوی اصفهانی
شهر یا روستای‌محل توقف

در آن خوش سرزمین منزل نمودم
شبی در پای بیدستان غنودم

سحرگه چون عروس مهر خاور
زد از فیروزه قصر آسمان سر

دگر بستم کمر بازو گشادم
به کوهستان قهرو[5] رو نهادم

چه کوهستان! غم از دلها برون بَر
چه کوهستان! کشیده بر فلک سر

هوایش معتدل چون کوی دلدار
بیاضش سبز و خرّم چون رخ یار

درختانش ز بس بُد سبز و شاداب
ز برگش ژاله غلتان چون در ناب

بیا بشنو تو از دریاچهٔ او
سرش گردیده بند بند قهرو

ز صافی چون زجاج و آبگینه
نمایان همچو صبح از چاک سینه

گذاران بود از دامان کهسار
بسانِ چینِ پیشانی دلدار

صبا باشد در آنجا نقش‌پرداز
کشد از موج نقش سینهٔ باز

بَرَد بیرون غم از دل موج آبش
کند خرگه بپا بهر جنابش[6]

[کاشان]

جرس شد نغمه سنج نالهٔ نی
به آهنگ جمل می‌کرد ره طیّ

بدین سان شد مسافت هفت فرسنگ
نمایان گشت کاشان تا کنم تنگ

ز بعد چار روز از شهر کاشان
چو آهو کردم آهنگ بیابان

جرس برداشت بانگ نغمهٔ عود
که باید پنج فرسخ راه پیمود

چو طیّ شد راه بر سن‌سن رسیدم
رباطی بود در وی آرمیدم


نقشه شماره ۲ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (کاشان - قم)
تهران
مرکزی
مامونیه
ساوه
طرازناهید
پل آباد
قره چای
دریاچه حوض سلطان
قاهان
جعفریه(گازران)
قم
قمرود
حاجی آبادلکها
خلجستان
سلفچگان
مزرعه نو
کهک
میم
نیزار
قاسم آباد
سن سن
مشکان
نصرآباد
ارمک
اصفهان
دریاچه نمک
دودهک
وسقونقان
خورهه
نراق
دلیجان
استرک
آران وبیدگل
نوش آباد
کاشان
نیاسر
مرکزی
راهنمای نقشه
مسیر حرکت بانوی اصفهانی
شهر یا روستای محل توقف

ندانم وادی برزخ بُدی او — و یا آخر چو دوزخ می‌شدی او

کهن غاری[۷] که تا گشته است جاوید — نه مه دیده است و نه کوکب نه خورشید

به هر چرخش دهم نسبت دوبالاست — بجز خوبی همه چیزش مهیاست

در آن دیر کهن تا عصر ماندم — ز بهر خویش این ابیات خواندم

که می‌باشد چنین رسم زمانه — گهی در غار و گه آئینه خانه[۸]

در آن ظلمت سرشت دیر بنیاد — نفس شد تنگ و آمد دل به فریاد

که بربندید محمل ای رفیقان — که جان از تن شد و تن سیر از جان

چو محمل بسته شد از رنجْ رستم — چو آهو از شکنج دام جستم

روان گشتم به سوی دشت گلرنگ — جرس برداشت در شهناز[۹] آهنگ

که ای هامون نَوَرد پیک فرسا — بود شش فرسخ این ره زود پیما

چو زان وادی برزخ گشتم آزاد — فِکندم بار را در قاسم‌آباد

رباطی روشن و نهر گذاران — در آنجا بود، کردم شکر یزدان

چو پیر گوژپشت[۱۰] آسیا گرد — ز کج گردی رخ خود را نهان کرد

سیه زنگیِ شبْ گیسویْ بگشود — دهان از خنده بست و روی بنمود

[قم]

شدم محمل نشین مانند کوکب — نمودم طیّ چار فرسخ در آن شب

جرس این نغمه را در پرده برداشت — که قم منزل بود گویا خبر داشت

سحرگه چون عروس خاوری باز / شدی بر چهرهٔ خود غازه[11] پرداز

صبا شد پیش رو چون اسب تازان / رسانیدم به شهر قم فرازان

بدان ارض مطهّر چون رسیدم / به چشم از خاک درگاهش گشودم

چون از معصومه گردیدیم شرفیاب / شدی چشم و دلم روشن چو مهتاب

روان گشتم شبانگه خرّم و شاد / به آهنگ جرس تا جعفرآباد

که طیّ کن راه را طیّ ای مسافر / پیاپی کن پیاپی ای مسافر

چو شش فرسنگ راهش را بریدم / سحرگه سوی آن منزل رسیدم

شباهنگام چو رخ پوشید خورشید / لباس قیرگون را شب بپوشید

جرس این نغمه را در جارگاه خواند / که شش فرسخ دگر باید جمل راند

شدم از سختی آن راه دلتنگ / که راهش بود بَد تا پنج فرسنگ

[ساوه]

گهی اندر فراز و گاه در شیب / غمم در آستین اندوه در جیب

که تا در ساوه بار خود گشودم / سپاس شکر یزدان را نمودم

ندانم ساوه یا هاویه بود او / و یا ویرانهٔ زاویه بود او

خراب آباد دنیای سکونی / چو بخت تیره روزان واژگونی

تمام خانه‌هایش رفته بر باد / به گستاخی کشیده جغد فریاد

ز یک روز دگر زآن محنت آباد / نمودم کوچ و گشتم از غم آزاد

جرس برداشت از بهر من آهنگ
که دلتنگت نسازد هشت فرسنگ

چون آن ره را نمودم طیّ در آن شب
رسیدی جانم از دوریش بر لب

صبا ناگه نقاب مهر بگشود
به سوی خشکه رودم راه بنمود

رباطی داشت آن منزل دگر هیچ
گذاران جوی آبی پیچ در پیچ

شبانگه چون عروس خاوری باز
نهان گردید اندر خانهٔ ناز

کشیدم تنگ محمل را دگر بار
برون رفتم از آنجا در شب تار

شب تار از سفید! ناامیدی
جرس را دل ز هیبت می‌تپیدی

فراموشش شد آن آهنگ نیکو
مکرر مویه[۱۲] کرده زد به زانو

که در این ره خلج[۱۳] بسیار باشد
چه سازم، چون کنم، شب تار باشد

دل مه بهر زاری جرس سوخت
بناگه مشعل زرّین برافروخت

چو مهْ مشعل فروز راه من شد
جرس را نغمه هم دلخواه من شد

مسافت شد چو شش فرسنگ آن راه
نمایان گشت آراسنگ چون ماه

چه آراسنگ جای دلگشایی
فرح افزای دل خرم سرایی

از آن سو مهرتابان شد نمایان
ز پیش او هویدا شد خیابان

چنارش رسته هر سو تنگ بر تنگ
همه همقامت هم تا دو فرسنگ

چو یار مهربان همدوش همسر
گرفته یکدیگر را تنگ در بر

چه خوش گفتست طالب[۱۴] این سخن را
که نازم آن زبان و آن دهن را

تو گویی زاده‌اند از خاک توأم
به رعنایی همه همقامت هم


نقشه شماره ۳ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (قم - ساوه)
قزوین
تهران
گلستان
رباط کریم
رازقان
مامونیه
همدان
نوبران
ساوه
مرکزی
جعفرآباد
تفرش
قم
آشتیان
خلجستان
فرمهین
سلفچگان
کهک
اصفهان
اراک
راهنمای نقشه
مسیر حرکت بانوی اصفهانی
شهر یا روستای محل توقف

خیابان مسطّح در میان بود   که گویا چهارباغ اصفهان بود

ز هر سو باغ‌های دلفریبی   به هر شاخ گلش صد عندلیبی

در آنجا نهر آب خوشگواری   ز پای آن درختان بود جاری

تو گویی شق شده از آب کوثر   زلال و سرد و شیرین و معطّر

شباهنگام جرس برداشت افغان[۱۵]   که بیرون رو از این خّرم گلستان

جمل گرچه مسافت کیش باشد   ولی نُهْ فرسخش در پیش باشد

بهارم در نظر، گل در گریبان   برون رفتم از آن خرّم گلستان

ببین شومی اقبال زبون را   غلط گردیِ چرخ واژگون را

کز آن جنّت‌سرا بیرونم آورد   به استعجال سوی دوزخم برد

که او را منبره گویند مردم   میان منزلان نامش شود گم

چو خرگاه سیه را شب بپا کرد   جرس بانگ رو آ رو را بنا کرد

چو زرین مشعل مه شد فروزان   برون رفتم از آنجا سینه سوزان

[قزوین]

چو گردیدم خلاص از کوی برزخ   نمودم طیِّ وادی چار فرسخ

نمایان گشت باغستان قزوین[۱۶]   بهار قوش و تابستان قزوین

هوایش را نبودی اعتدالی   به هر دم می‌شد از حالی به حالی

گهی فصل ربیع و گه زمستان   گهی بُد سنبله[۱۷] و گاه میزان

بهارش را نبود چندان صفایی
رسن بدتیره خاک و بد هوایی

به شهر اندر شدم در حین گرما
صباحش لرزه بگرفتم ز سرما

در آن وادی ده و دو روز ماندم
به هر ساعت به فصلی عیش راندم

ببردم فیض از باغ بهارش
بلی دیدم صفا در سبزه زارش

بریده کرزه بر کرزه[18] خیابان
به یک قامت درو رسته درختان

غرض از سبز کارش فیض بردم
ز جام چار فصلش باده خوردم

جرس فریاد زد کای دشت پیمای
بگو تا چند می‌مانی در این جای

در این وادی گره در کارت افتاد
به محمل دم فسون تا دولت‌آباد

سه فرسنگست ره طیّ کن که شاید
شب امید تو فردا بزاید

بدان سرمنزل نیکو فرود آی
که باشد یادگار جدّ و آبای

شبانگاهان ز قزوین بار بستیم
ز تاریکی شب زنّار بستیم

سحرگه چون رخ خورشید تابان
نمایان شد از آن فیروزه ایوان

جمل زانو زد اندر دولت‌آباد
جرس منزلْ مبارک کرد فریاد

کنون بشنو ز وصف دولت‌آباد
که تا گردد دل غمگین تو شاد

نکو سر منزل و خرّم زمین است
سوادش اعظم و بس دلنشین است

در آنجا لعبتان[19] لاله رخسار
خرامانند در صحرا و کهسار

همه دل از کف عاشق برون کن
دل بی‌صبر را از غمزه خون کن

مرا دیدند چون آن ماه رویان
ستایش می‌نمودند چو شاهان

همه در سجده و در پای بوسی
شدم من همچو چرخ آس دسی

نشاندندم به منّت چون جهاندار
ستادندی بپا چون بندهٔ زار

به خورد خویش هریک ارمغانی
بیاوردی ز روی جانفشانی

بهر دم مجلسی بهرم مهیّا
نمودند آن بتان ماه سیما

به هر کس میهمانیم میسّر
شدی، افراختی بر کهکشان سر

سخن کوته چنانم بال بگشاد
شدم کو شابه[20] اندر دولت آباد

نمودم چار روزی کامرانی
به فیروزی در آنجا عیش‌رانی

جرس را ناله‌ای از دل برآمد
که عمر پادشاهیت سر آمد

نشاید بیش از این یکجا نشستن
چنان بی‌فکر و بی‌پروا نشستن

بهم زد شاهیم را چرخ ناساز
همایم سوی دیگر کرد پرواز

صبا اورنگ شاهیم بهم زد
جمل از خانه بر صحرا قدم زد

چو یک فرسخ ره و منزل بریدم
غزال‌آسا به صحرایش خزیدم

به رسم پیشوازم نوجوانی
به پیش آمد ز راه کامرانی

جوانی با خرد درویش نامش
ز عالی همّتی حاتم غلامش

بگفتا منّتی بر جان من نه
قدم بر کعبهٔ اخوان من نه

مرا از مقدمت دل چون شود شاد
دلت خرّم شود از دولت‌آباد

مرخّص چون به مهمانی شد آن مرد
روان گشت و تفاخر بر فلک کرد

به پیش راه من بعد از زمانی
روان با پور خود کرد ارمغانی



نقشه شماره ۴ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (ساوه - قزوین)

رسیدم چون به سوی خرّم‌آباد / دگر بذلی به سوی من فرستاد
بنای تازه، تالار دل‌آرای / بپا کرده بدان مرد نکو رای
نخستین آن زمین ویرانه بودی / به جغد و بوم آنجا لانه بودی
کنون از سعی آن مرد هنرور / شده خرم بسان روی دلبر
کنون از میزبانی‌های آن مرد / سخن بشنو که چون مهمانیم کرد
میان را بست مانند غلامان / مهیّا کرد نعمت‌های الوان
ز بهر من چنان خانی بگسترد / که گردیدم خجل از روی آن مرد
بدینسان مهربانیها ز خویشان / ندیدم تا که بودم در صفاهان
ز بعد میهمانی زاد راهم / مهیا کرد و شد بس عذر خواهم
ز خوش رویی آن مرد خجسته / گشادی یافتم زان کار بسته
شبانگه چون عروس زر عماری[21] / شد از آن غرفهٔ نیلی فراری
برون رفتم ز کوی آن جوانمرد / به همراهم دو منزل راه طیّ کرد
جرس اندر عراق این نغمه برداشت / که نازم مادری را کین پسر داشت
به همراهی آن فرخنده سرهنگ / نمودم طیِّ وادی تا دو فرسنگ
که تا در قریهٔ زاکان رسیدم / در آن معموره روزی آرمیدم
شباهنگام از آن سر منزل خوش / برون رفتم به صحرا با دل خوش
جمل بر سبزه‌زار دشت مینو / جهانیدم به صحرا همچو آهو
در آن دشت زمرّدفام گلرنگ / جرس چون ارغنون بگرفت آهنگ

که کن نظّارهٔ صحرای اخضر   دماغت را معطّر کن معطّر

که تا شش فرسخ این‌ره‌همچنین‌است   هوا ابر و سوادش دلنشین است

نسیمش گویی از فردوس خیزد   که بوی عنبر از جیبش بریزد

به سرعت طیّ مکن این دشت را تو   غنیمت بشمر این گلگشت را تو

منم آهسته طیّ ره نمودم   به خرّم دره[22] منزلگه نمودم

ده معمور و جای دلنشین بود   فراوان آب و خرم سرزمین بود

رخ خورشید چون شد زعفرانی   به شیب آمد ز قصر آسمانی

جرس زد بانگ، بربندید محمل   که شش فرسنگ باشد راه منزل

[سلطانیه و زنجان]

ببستم بار از آن نیک منزل   ولی ماندی مرا اندر پی‌اش دل

که تا راهم به سلطانیه افتاد   فدای دِهْ چنین شهر لعین باد

شب از آن شهر ملعون بار بستم   به طنبور جرسها تار بستم

چو شش فرسنگ ره را طیّ نمودم   به زنگان[23] تنگِ محمل را گشودم

در آن وادی نمودم مکث روزی   غم و درد و کدورت گشت روزی

رفیقان خسته، من دلخسته گشتم   دو روزی اندر آن وادی نشستم

مشوّش حال من از بس شر آنجا   نمی‌دانم چه سان شهری بُدْ آنجا

جرس زد در میان روز فریاد   کز این منزل برون شو تا شوی شاد

اگــــر چـــــه راه نــاهموار بــاشد
ولی فــرسنگ ایــن ره چــار بــاشد

بــرون رفـتم از آن وادی چـو صـرصر
غــمم در پــی بُــد و انــدُه بــرابـر

کــه تــا انــدر دهــل انـداختم بـار
جــرس از بــهر او زد ســنج بسـیار

شــــدم عــصری از آن وادی روانــه
جـــرس زد از بـــرایـــم شــادیانه

چـو فـرخ مـنزلی بـود ایـن دهسـتان
که کـبکش شـد خـرامـان در کـهستان

کـنون تــا پــنج فـرسخ راه پـیمای
بـــه چـرخ بـند بـار خـویش بگشـای

بـه چـرخ افـتادم و شب تـا سـحرگاه
نشان جستم گـه از کـوکب گـه از مـاه

کـــه تـا بـر سـوی آن مـنزل رسـیدم
در آنـــجا تـــا بـــه عــصری آرمـیدم

نـــهان چـــون کـــرد مـهر خـاوری رو
نـــمودم کـــوچ از آن صــحرای مـینو

جـرس انــدر بـیابان نـغمه مـی‌خوانـد
جـــمل را بـــا مُـقام خـویش مـی‌رانـد

بــــپیما راه مـــنزل پـــنج فـــرسنگ
به کول‌تپه[۲۴] تو گر خـواهـی بکـن لنگ

کـــه بــاشد انـــدر آن وادی جـوانــی
بســـی بـا عـقل و هـوش و کـاردانـی

جــــوانـــی بــا نسب مـــهمان‌نوازی
کـــریمی بـــا ادب گــردن فـــرازی

اگــــر پـــرسی ز نـــام نـامی او
تـــقی بـــاشد مـحمد حـــامی او

رســیدم چـون بـه سـوی آن دهسـتان
زدم خــــرگه بــــه دامـــان کــهستان

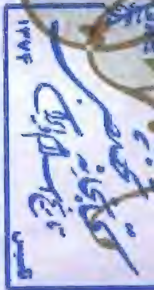
چـــو آگـــه شـد آن مـرد نکـو خـوی
کـــه مـــنزلگه مـــرا شـــد قـریهٔ اوی

روانْ خـــوانِ خـودش کـرد از بـرایـم
در آن بـــود آنـــچه بـــودی مــدعایم

به صد طور و بـه صـد شـیرین زبـانی
کـــمر بست از بـــرای مـــیزبانی



نقشه شماره ۵ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (قزوین - زنجان)
اردبیل
گیلان
زنجان
همدان
باغستان قزوین
(دشت قزوین)
زنجان
سلطانیه
خرمدره
ابهر
زاکان (راکان)
دولت آباد
قزوین
برندق
قبله بلاغی
ماسوله
گشت
شفت
جیرده
نصیرمحله
چوبر
سراوان
شهربیجار
اسکولک
رستم آباد
توتکابن
رودبار
منجیل
سیاه پوش
جمال آباد
لوشان
کوهگیر
نیارک
بهرام آباد
رازمیان
درام
چورزق
آب بر
دستجرده
گیلوان
ارمغانخانه
نیک پی
اسفجین
همایون
بناب
اژدهانو
بوغداکندی
تلگرد
قره سید
گوزل دره سفلی
سنبل آباد
زرین آباد
جوقین
عمیدآباد
صائین قلعه
الوند
میدج
سجاس
آقبلاغ
قیدار
دوتپه سفلی
کینه ورس
شریف آباد
کرسف
سهرورد
محمودآباد
درسجین
فارسیجین
ضیاءآباد
نرجه
تاکستان
اردق
شهرستانک
کوهین
آق بابا
نیکویه
یحیی آباد
کورانه
شریف آباد
الوند
محمدیه
پیریوسفان
ممره
ناکطی
گرماب
حصارولیعصر
حسین آباد
شال
خوزنین
زین آباد
ابراهیم آباد
عصمت آباد
آبگرم
زرین رود
نیارج
کهلا
سگزآباد
بوئین زهرا
رحیم آباد
چالو
خورونده
سورتجین
شهیدآباد
بابانظر
دمق
راهنمای نقشه
مسیر حرکت بانوی اصفهانی
شهر یا روستای محل توقف



فراز آمد نخستین مادرش پیش
مرا خواندی به سوی خانهٔ خویش

سحر رفتم به کویش با صد اعزاز
مرا آن بانُویان کردند پیشواز

به خدمتکاری من آن عزیزان
کمر بستند مانند کنیزان

ز روی عقل و راه کاردانی
نمود آن نوجوانم میهمانی

شباهنگام چون مه مشعل افروخت
جرس اندر دو گاه این نغمه آموخت

که امشب کوه قافلان‌کو به پیش‌است
مرا از سختی ره سینه ریش است

قدم چالاک کن ای دشت پیمای
چو کبک اندر کهستان گشت فرمای

چو پاسی رفت از شب بار کردم
خداوند جهان را یار کردم

ز شوق خانهٔ ربّ ودودم
چو کاهی در نظر آنگه نمودم

جمل گه می‌پریدی سوی افلاک
چریدی گاه هم در دامن خاک

ز بس رفتم به بالا آمدم شیب
گریبانم درید و پاره شد جیب

شنیدم گاه تسبیح ملک را
شمردم گه زر پشت سمک را

بدین گونه بدی تا چار فرسنگ
بحمدالله نشد جمازه‌ام لنگ

که تا پیدا شد از پیشم میانه
چو منزلگه بلای جاودانه

بدان وادی چو بار خود کشیدم
دگر رخسار نیکی را ندیدم

تب آمد شد رفیق و مونس من
در آن ویرانه دیرم کرد مسکن

نهادم سر به روی بالش نرم
فتادم در میان تابهٔ گرم

گهی از آتش تب استخوان سوخت
گهی دل، گاه سینه، گه تن افروخت

[میانه]

ز یک روز دگر باز از میانه | نمودم بار گردیدم روانه

جرس زد بانگ کی بیمار رنجور | تعب باشد ترا این منزل دور

تعب بسیار می‌باید کشیدن | که راه هفت فرسخ را بریدن

فراز و شیب این ره هم همان است | به قپلانتو تو گویی توأمان است[۲۵]

چو گردیدم روان از آن ولایت | همان بد راه و کوه و آن حکایت

که تا بر ترکمان[۲۶] انداختم بار | تن خسته، دل رنجور و بیمار

چو زنگی شب از خرگه برون شد | پرند آسمانی قیرگون شد

جرس زد بانگ بربندید محمل | که ره سختست و نزدیکست منزل

تن خسته تب سوزان دل تنگ | نمودم بار و طیّ کردم سه فرسنگ

که تا سر زد ز جیب آسمان هور | رخ قاراچمن بنمود از دور

زدم خرگه کنار کشت‌زارش | فرح بخشای دل شد سبزه‌زارش

چو شد رخسار مهر خاوری زرد | فلک از وسمه ابرو را سیه کرد

زدم مضمار بر ساز جرس باز | به آهنگش جمل شد نغمه پرداز

به هودج سِحْر صحرا را دمیدم | سه فرسخ راه منزل را بریدم

سحرگه چون از آن قصر مدوّر | برون آمد عروس مهر خاور

نمایان منزلم گردید از دور | که بر عباس نیکی[۲۷] بود مشهور

میان زرع[۲۸] خرگه را تکیدم | در آن معموره تا شب آرمیدم

همان بودی رفیق و مونسم تب / دلم در سوزش و تبخاله بر لب

شباهنگام جرس برداشت آواز / عنان محمل خود را سبک ساز

که زنگم کر ز باد این زمین شد / تو را گر سبزه‌زارش دلنشین شد

نمودم کوچ از آن صحرای اخضر / عنان محملم را داشت صرصر

سه فرسخ ره در آن شب طیّ نمودم / به درد و سوزش تب طیّ نمودم

نمایان شد چو از دامان کهسار / عروس خاوری با رخت زر تار

فکندم بار را اندر صبوری / در آن منزل تب از من کرد دوری

عرق آمد طبیب جان من شد / دوای درد بی‌درمان من شد

[تبریز]

چو تب از استخوانم کرد دوری / نمودم کوچ عصری از صبوری

جرس شد بهر راهم نغمه‌پرداز / هراتی‌وار زد مضمار بر ساز

که طیّ راه را تا هفت فرسنگ / مباش از سختی و سُستیش دلتنگ

که منزلگاه باشد شهر تبریز / هراتی زان بخوانم بهر تبریز

نمودم من هم آن شب ترکِ راحت / نکردم کوتهی اندر سیاحت

ولی از راه ناهموار تبریز / سر آمد عُمر و شد پیمانه لبریز

که تا راهم به تبریز اندر افتاد / هوای اردوبادم بر سر افتاد[۲۹]

روان گشتم از آنجا بعد شش روز / به اقبال همایون تخت فیروز



نقشه شماره ۶: مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (زنجان - تبریز)
تبریز
عباس نیکی
قره چمن
ترکمان چای (ترکمان)
میانه
کوک‌تپه (کول‌تپه)
زنجان
آذربایجان شرقی
آذربایجان غربی
اردبیل
مرند
اهر
ورزقان
سراب
مراغه
بناب
ملکان
آذرشهر
اسکو
باسمنج
بستان آباد
هشترود
خواجه
صوفیان
شبستر
اردبیل
مشگین شهر
نیر
دندی
ماه نشان
راهنمای نقشه
مسیر حرکت بانوی اصفهانی
شهر یا روستای محل توقف

چو شد رخسارهٔ خور زعفرانی / فلک پوشید رخت ارغوانی

جرس اندر فغان آمد که برخیز / که نبود جای تو در شهر تبریز

عنان محمل خود را بکش تنگ / بکن طیّ مسافت پنج فرسنگ

که منزلگاه تو در سار باشد / خداوند جهانت یار باشد

برون رفتم چو صرصر زان ولایت / جرس با نغمه می‌کرد این حکایت

که می‌باشد در این ره کوه بسیار / مبندیش و دل خود را نگهدار

چو خور از دامن گردون برآمد / همانا عمر راه من سرآمد

فکندم بار را در سار امروز / رفیق من شدی بیمار آن روز

ده معمورهٔ جنّت سرشتی / به دورش باغهایی چون بهشتی

که از آن هر طرف جویی چو سیماب / ز صافی بد نمایان چون در ناب

بدان ده بار خود را چون کشیدم / به کوی مرد دهقان آرمیدم

چه دهقان مرد با عقل و تمیزی / به مصر آن دهستان چون عزیزی

ز راه میزبانی آن نکو خوی / بگسترد از برایم بذل نیکوی

چو دیدم مردمی زان مرد دهقان / غنودم یک شبی در آن دهستان

صبا مرغ سحر برداشت آواز / جرس هم گشت با او نغمه‌پرداز

نمودم کوچ از آن خرّم دهستان / پلنگ آسا فتادم در کهستان

گهی جمّازه‌ام را باز کردی / به چرخ چهارمین پرواز کردی

گهی منزلگهش لاهوت می‌شد / گهی همداستان با حوت[۳۰] می‌شد

مسافت شد چنین ره چار فرسنگ ‌‌ ‌ ز ناهمواری ره آمدم تنگ

اگرچه بود ناهموار راهش ‌ ‌ ولی بردم بسی فیض از گیاهش

ز هر سو رسته بودی رنگ بر رنگ ‌ ‌ گل و لاله در او فرسنگ فرسنگ

بیا اورنگ گلهایش بیاموز ‌ ‌ زده گویا چکن[۳۱] استاد زر دوز

به رنگ و نمیرنگ او نظر کن ‌ ‌ چکن باشد به انگ او نظر کن

چه کس کِشته در این کهسار لاله ‌ ‌ که داده بر کف ساقی پیاله

که کرده این کهستان را گلستان ‌ ‌ که باشد باغبان این کهستان

بنازم باغبان این زمین را ‌ ‌ که کِشته این گل و این یاسمین را

چو سیر آن کهستان را نمودم ‌ ‌ به ابرو محمل خود را گشودم

ز خویشانم در آنجا بُد جوانی ‌ ‌ درآمد در مقام مهربانی

بُدی سر خیل آن ده آن جوانمرد ‌ ‌ مرا شد میزبان، مهمانیم کرد

نکو بذلی بگسترد آن نکورای ‌ ‌ ز انواع خورش کردی مهیّای

به کوی آن جوان نیک فرسا ‌ ‌ به آسایش غنودم یک شب آنجا

سحر چون مهر عالمتاب سرزد ‌ ‌ زمین را از شعار[۳۲] خود به زر زد

برون رفتم از آن وادی چو صرصر ‌ ‌ نهادم رو به کوهستان دیگر

چه کوهستان بدی از گل گلستان ‌ ‌ چه کوهستان گلستان ارم خوان

زده سر هر طرف گل‌های زیبا ‌ ‌ ز هر سو عندلیبی گشته شیدا

فراوان جویها هر سو گذاران ‌ ‌ ز شیرینی بسان شیرهٔ جان

هوای خوب و کوهستان گلرنگ — جمل راندم از آنجا تا دو فرسنگ

جرس فریاد زد کی دشت پیمای — ترحم کند در این منزل فرود آی

که ره بسیار ناهموار باشد — شتر در زحمت و آزار باشد

به نزدیکی ده ویرانه بودی — بجز آب و علف وی را نبودی

بگفتندی که این گنبد کبود است — در این وادی دهی بس بی‌وجود است

فکندم بارهای خود در آنجا — غنودم یک شبی لابد در آنجا

چه گویم زآن شبی کانجا غنودم — به پشه تا سحر در جنگ بودم

که تا زد خنده صبح از دامن چرخ — مصفًا شد ازو پیرامن چرخ

جرس فریاد زد کین وقت بار است — نه وقت خواب و ایّام قرار است

چو زد بر آسمان خورشید خرگاه — نهادم پای همّت باز بر راه

جمل شد چون گوزن کوهساران — دویدی کُهْ به کُهْ، گه در بیابان

دو فرسخ راه را این سان چو طیّ کرد — شتر را سنگ او گویا که پی کرد

ز بس بد تند و تیز و گرم آن سنگ — از آن شد اشتر بیچاره‌ام لنگ

چو کوهستان غم عالم به دل کن — دو صد بیچاره را در زیر گل کن

از آن کهسار بردم فیض بسیار — در این کُهْ بس کشیدم زحمت خار

دو فرسخ راه را طیّ کردم آن روز — به سنگش ناقه را پی کردم آن روز

نه گُل دیدم نه لاله نه گیاهی — به خروانق[۳۳] رسیدم چاشتگاهی

در آنجا بود حاکم سرفرازی — جوان کاردان معنی طرازی



نقشه شماره ۷ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (تبریز - جلفا)
کشور ارمنستان
کشور آذربایجان
کشور آذربایجان
آذربایجان غربی
آذربایجان شرقی
اردبیل
دریاچه ارومیه
جلفا
اردوباد
سیه رود
خاروانا(خروانق)
ورزقان
سار
تبریز
راهنمای نقشه
مسیر حرکت بانوی اصفهانی
شهر یا روستای محل توقف

به صورت طفل و در دانش ارسطو — قرابت داشت با من آن نکو خو
چو شد آن ارجمند دانش‌آموز — ز من آگه که وارد گشتم آن روز
چو فرزند گرامی آن گرامی — به پیش آمد رسانیدم سلامی
ز بهرم خانهٔ بس با صفایی — مهیّا کرده بود از کدخدایی
در آنجا چار روزم میهمانی — نمود آن نوجوان از مهربانی
دگر هم مهربانی‌های بسیار — به من نسبت نمود آن نیک کردار
به صد افتادگی و طور نیکو — رسانیدم سلامی هر سحر او
مکرّر این سخن را داشت برپای — چه خدمت باشد امروزت بفرمای
که فرمانبر به فرمان تو باشم — نیَم خویش، از غلامان تو باشم
به نزدم هفته‌ای از لطف می‌باش — عبیر مرحمت بر فرق من پاش
به صد ابرام روز پنجمین بار — ببستم من ز کوی آن نکوکار
به مهمان داریم کرد آن گرامی — روان از خادمان مردان نامی
سحر گشتم از آن وادی روانه — به همراهم روان شد آن یگانه
به رسم بدرقه آن نوجوان مرد — سه میدان اسب را همراه طیّ کرد
وداعم کرد چون رخصت زمن یافت — به کوی خویشتن آنگه عنان تافت
چو او رفت و جرس برداشت آهنگ — که باشد تا به منزل چار فرسنگ
رسیدم چاشتگاهی سوی اوری[۳۴] — فکندم بار را در کوی اوری
به اوری جای نیک و خوش هوایی — ز هر سو باغ‌های با صفایی

فراوان آبها هر سو گذاران
دهی معموره بود و بس بسامان

بُدم آنجا دگر مهمان سلطان
نمک خوردم دگر از خوان سلطان

شبی آنجا نهادم سر به بستر
تب سوزان به من گردید همسر

چو زد خورشید تابان سر ز گردون
جرس زد بانگ، باید رفت بیرون

نمودم کوچ از آن خرّم دهستان
نهادم رو چو وحشی در کهستان

چو طیّ شد فرسخی راه سیاری[۳۵]
نمایان شد نظرگاه سیاری

که بودی ساحل رود ارس یار
که بگذشتی ارس چون سینهٔ مار

ز غم چون چین پیشانی جانان
به روی هم بدی موجش نمایان

جرس زد بانگ بگشا محمل خویش
به سنبک[۳۶] لمحه‌ای کن منزل خویش

ز اشتر محملم را باز کردم
چو مرغابی به شط پرواز کردم

نگهبانان سنبک تا که دیدند
به پیشم سنبک خود را کشیدند

سوار اسب چوبی همچو طفلان
شده، آوردم اشهب را به جولان

[اردوباد زادگاه سراینده]

به یک مژگان فشاری همچو بادم
رسانیدی به شهر اردوبادم[۳۷]

چو بط از آب بر ساحل پریدم
ز سنبک بارهای خود کشیدم

شدندی آگه اردوبادیها[۳۸] چون
که آمد سنبکم از آب بیرون

ز خویش و آشنا وز پیر و برنا
نمودند انجمن بر روی صحرا

به اعزاز تمامی پیشوازم
نمودند آن عزیزان سرفرازم

بَرِ جمازه خویشان گرامی
ستادند و رساندندم سلامی

ز پیش محملم چون موج قلزم
به روی هم همی رفتند مردم

به اعزاز و به اکرام تمامی
مرا بردند خویشان گرامی

به سوی شهر با صد عزّ و شأنم
به کوی آن رفیق مهربانم

که با هم در صفاهان یار بودیم
ز جان با یکدگر غمخوار بودیم

بدان خویش گرامی به ز خواهر
ز خویشان دگر بس مهربانتر

بناگه آسمان از حیله‌سازی
در آمد بر مقام مکر و بازی

چنان برد از نظر آن مهربان را
بدانسان، کز بدن روح و روان را

چهل منزل ز یکدیگر جدا کرد
به هجران این دو تن را مبتلا کرد

به دل از لاعلاجی جبر کردیم
به هجران هر دو قرنی صبر کردیم

که تا آخر شب ظلمات هجران
مبدّل شد به صبح وصل جانان

بدیدم بعد قرنی روی آن یار
فکندم بار را در کوی آن یار

دوای درد بی‌درمان هجران
بود صبر و تحمّل ای عزیزان

در آن وادی بماندم بیست و دو روز
به کوی آن گرامی یار دلسوز

ز شادی، آن رفیق اصفهانی
در این مدت نمودم میزبانی

رفیق مهربان و یار دیرین
دریغ از من نکردی جان شیرین

پرستاری بدان سان می‌نمودم
که گویا زآسمان افتاده بودم

ولی بختم نکردی سازگاری / نکردی با من او یک هفته یاری

همیشه خسته و رنجور بودم / به آزار و به تب محشور بودم

نگشتم یک زمان همصحبت او / نکردم اُلفتی با آن نکوخو

ز خویشان دگر هم مهربانی / بسی دیدم از ایشان جانفشانی

بُدْ اردوبام جای دلنشینی / نکو آب و هوا، شیرین زمینی

ز هر سو چشمه‌ای می‌بود در جوش / ز صافی بردی از بیننده‌اش هوش

ز سردی یخ غلام و برف چاکر / ز شیرینی بدی قند مکرر

چنین جای خوش و دامان کهسار / ز هر سو باغها گلزار بسیار

نبردم بهره از سیر و صفایش / به من سازشْ نکرد آبِ و هوایش

همیشه صاحب آزار بودم / ضعیف و ناتوان و زار بودم

خجل گشتم ز روی آن وفادار / کشیدی دایم از بهر من آزار

بدی دلخسته از رنجوری من / شدی دلخسته‌تر از دوری من

چو عمر ماندنم آنجا سر آمد / جرس فریاد زن پیشم درآمد

که وقت بار و ایّام فراق است / نه هنگام نشستن در اتاق است

چو گلبانگ جرس را آن وفاجوی / شنیدی سر نهاد از غم به زانوی

مگو شهرش بگو حبّ نباتست / گذاران چشمه‌اش آب حیاتست

روان کرد از دو دیده اشک خونین / شده دامانش از خونابه رنگین

ز بس بگریست آن خویش وفادار / تو گویی ماتم نو شد پدیدار

دگر خویشان بدو یاری نمودند
ز بهر رفتنم زاری نمودند

غرض آن روز تا شام آن گرامی
نه نان خورد و نه آب و نه طعامی

همی بارید از مژگان چو باران
سرشک ارغوانی تا به دامان

که تا کردی نهان مهر جهانتاب
رخ خود را درون لجّهٔ آب

وداع آن گرامی را نمودم
ز چشمان جوی خونین را گشودم

برون مهر عزیزان کردم از دل
نهادم پای همّت را به محمل

ز شور شوق طوف خانهٔ حق
بکردم فرق سر از پای مطلق

که تا یک فرسخی ره را بریدم
به فیض‌آباد آن وادی رسیدم

در آن وادی نکردم خواب راحت
ز بس جای بدی بود و کثافت

صباحش رفتم از بهر تماشا
سوی دریاچه و باغ مصفّا

نکو دریاچه و باغ خوشی بود
ز هر سو چشمه‌سار دلکشی بود

ولی از هجر آن خویش گرامی
نبردم فیضی از آن باغ نامی

چه کار آید مرا سیر گلستان
که خالی باشد آنجا جای جانان

نه گل دیدم نه گل چیدم در آنجا
همین از هجر نالیدم در آنجا

شدم عصری از آن وادی روانه
جرس بگرفت در راه این ترانه

چه غمگین گشته‌ای از هجر یاران
به سوی خانهٔ حق رو بگردان

مباش از فرقت دلدار دلتنگ
شتر را تند میران چار فرسنگ

چو طیّ شد ره به یایچی بار افکن
ز سر سودای هجر یار افکن

شتر چون شد روان بر روی صحرا ... به ناگه گشت باد تند پیدا
به صد زحمت شب آن ره را بریدم ... چه زحمت‌ها که از صرصر کشیدم
بشد دل تنگ و جان آمد به فریاد ... ز دست باد اینجا داد بیداد
صباح افتان و خیزان با صد اکراه ... رسیدم سوی یایچی قصّه کوتاه
گرفت از دست باد او مرا دل ... کشیدم عصر تنگی تنگ محمل
نمودم کوچ، از آن صرصرآباد ... ز دست باد آنجا گشتم آزاد
به ساز خود جرس بگرفت آهنگ ... که باشد تا به منزل چار فرسنگ
شتر آمد به رقص از نغمهٔ او ... روان شد سوی صحرا همچو آهو
که تا بر منزل نهرم رسیدم ... شبانگاهی در آنجا آرمیدم
سحر چون مهر تابان با صد اعزاز ... برون آمد ز قصر خویش باز
جرس از بهر کوچ آمد به فریاد ... گرفتم چابکی را از صبا یاد

[نخجوان]

روان گشتم چو صرصر سوی هامون ... دو فرسنگی بریدم راه را چون
به شهر نخجوانم راه افتاد ... کجا بر طبع من دلخواه افتاد
بُدی از بس که بَد آب و هوا او ... نهادم تندرستی را به یک سو
ز آبش جرعه‌ای چون نوش کردم ... تو گویی کاسهٔ خون نوش کردم
به بستر اوفتادم زار و رنجور ... غریب و بیکس و بیمار و مهجور

غرض تا هشت روز آنجا که بودم
همی غم بر سر غم می‌فزودم

نمی‌شد بهر رفتن بسته بارم
گره افتاده بُد گویا به کارم

نه گلبانگ جرس را می‌شنیدم
نه روی خوشدلی یک لحظه دیدم

چنین گفتند منسوبان آگاه
که باشد راهزن بی‌حد در این راه

خطر باشد دگر تنها مسافت
نشاید کرد این ره را مسافت!

تحمّل بایدت کردن در اینجا
که تا گردد رفیق چند پیدا

چو از یاران شنیدم این سخن را
ز غم بر تن دریدم پیرهن را

به درگاه جناب قدس رحمان
نمودم عرض حال خویش گریان

که سوی خانه‌ات خواندی مرا چون
از این گرداب غم آرم به بیرون

غریب و بیکس و بیچاره‌ام من
ز خان و مان خود آواره‌ام من

شفایی ده به جان خستهٔ من
گره بگشا ز کار بستهٔ من

چرا پابست این شهر غم آباد
شدم یا رب از این غم کن تو آزاد

چو کردم این دعا از روی زاری
دلم آمد بسی در بیقراری

روان شد از دو چشمم اشک خوناب
کزو شد جیب و دامانم پر از آب

چو فردا شد خبر دادند یاران
که آمد قافله چون سیل باران

فکندندی به شهر نخجوان بار
کنون خوابیده بختت گشت بیدار

ز یاران این خبر را چون شنیدم
سپاس شکر ایزد را نمودم

به روز دیگرم کردند آگاه
عجم آقاسی[۳۹] اینک آمد از راه


نقشه شماره ۸ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (جلفا - شروان)
گیومری
شروان
وانادزور
گنجه
مارالیک
آپاران
کشور آذربایجان
دریاچه سوان
آراگاتس
ایروان
کشور ارمنستان
میتس‌میزر
مارتونی
آرارات
یغگنادزور
طاشلی‌چای
آرالیق
لاچین
ایچاق
کشور ترکیه
عزیزبکوف
بلیجوسک
قراباغلر
شاخبوز
دیادین
کشور آذربایجان
بازرگان
نخجوان
پلدشت
مرادیه
یایچی
دوروتای
قره ضیاءالدین
اردوباد
مینجیوان
جلفا
ایران
ایواوغلی
راهنمای نقشه
مسیر حرکت بانوی اصفهانی
شهر یا روستای محل توقف

صباحش آن خردمند نکوخوی / ز بهر دیدنی آمد به آن کوی

که در آنجا توقف کرده بودم / ز جامش شربت غم خورده بودم

چو فردا شد مراد من برآمد / که عمر ماندن من بر سر آمد

تمام قافله چون موج دریا / نمودند عصرِ تنگی کوچ از آنجا

سه فرسخ راه منزل را بریدند / که تا سوی قراباغلر[40] رسیدند

روان گشتند عصری باز از آنجا / چو سیلاب اوفتادندی به صحرا

ز هر سو شیههٔ اسبانِ تازی / جرس از هر طرف در نغمه سازی

همی رفتند مردم تنگ بر تنگ / بسان موج دریا چار فرسنگ

چو طیّ راه منزل اوفتادند / همه بار جملها را گشادند

اگر پرسی ز نام منزل ما / بُدی نامش شلیل ای مرد دانا

در آنجا تا به عصری آرمیدند / دگر چون مرغ بر صحرا پریدند

شب مهتاب آن سیل شتابان / بسی خوش می‌نمود اندر بیابان

رکاب اندر رکاب و تنگ بر تنگ / مسافت شد در آن شب پنج فرسنگ

جهان را چون منوّر کرد خورشید / زمین از نور او خلعت بپوشید

در اینجاق چادرها بپا شد / ز خرگه روی هامون با صفا شد

در آن وادی ز بس بُد پشه بسیار / شدیم از آن دهستان جمله بیزار

دگر آن بحر آمد در تلاطم[41] / همی زد موج چون دریای قلزم

جرسها گشته باهم نغمه‌پرداز / گرفتندی به هامون بهر ما ساز

[ایروان]

که تا پیموده شد ره هشت فرسنگ / شدی جمّازه‌ام لنگ و دلم تنگ

که تا بر ایروان ظهری رسیدیم / بر آسودیم و شش روز آرمیدیم

چه گویم من، ز دست ایروان داد / که آب او مرا بر باد می‌داد

مرا از آدمیّت کرد بیرون / تنم کاهیده شد مانند مجنون

نماندی قوّت و تاب و توانم / بدین نکته شدی گویا زبانم

ز دست ایروان گر جستم آسان / نبینم روی مردن تا صفاهان

ز آب و میوه و نانش چه خوردم / ملک گشته خورشها قطع کردم

بدین گونه بُدم تا بیست روزی / بری گشته ز رزق و هم ز روزی

نبودی دیگر امید حیاتم / زدی خرگه به نزدیک مماتم

که تا بخشید دیگر بی‌نیازم / شفایی از شفاخانش بازم

ز شش روز دگر گشتند حُجّاج / ز دست ایروان بر کوچ محتاج

رسید از هر طرف در آن ولایت / دگر از حاج شد طرفه حکایت

چو نیمی رفت از شب بار کردند / بخود دیّان دین را یار کردند

زمین آمد ستوه از سُمّ اسبان / هوا شد تیره از گرد بیابان

رسیدی بر فلک غوغای مردم / ملک کردی تعجّب زان تلاطم

خم آوردی زمین از ثقل آدم / شدی چون چرخ گردون پشت اوخم

شکستی ارّه پشت سمک را! / نمودی خیره‌چشمان ملک را

ز پـــــــیشاپیش بـــیرق‌های الوان
ز هر سـو بـود چـاووشان خـوشخوان

روان بـــودی عــجم آقــاسی ازپس
کــه آسـیبی بـه مـردی نـاید از کس

جــوانـــان هـر طـرف در نـیزه بـازی
نـــمودندی گــهی هــم تــرکتازی

کــه تــا شــد چـهرهٔ مـنزل پـدیدار
در آنـــجا بـد کــلیسیای بسـیار

جــرس را مــی‌زدند از بــهرشان زنگ
مسافت شد بدین آیـین سـه فـرسنگ

تــــمامی خــیمه‌ها بـرپا نـمودند
بـــر عـــیسائیان مأوا نـــمودند

بــــپرسیدم ز نـــام آن دهســـتان
بگــفتندم کــه نـامش هست شـروان

در آنــجا تــا بــه نـیم شب غـنودند
پس آنگــه کــوچ از آن مـنزل نـمودند

بــدان آیــین و بــا رسـم نـخستین
روان گشــتند چــون سـیلاب زوریـن

چـــو شش فــرسخ ره مـنزل بـریدند
بـــه اپـــاران خـرگه را تکـیدند

بــــدی ایــن ســرزمین ارمــنستان
بــه هــر ســو بــد کـلیسیا فـراوان

چـــو سـر زد مـاه از گـردنده گـردون
فــتاد آن سـیل دیگــر روی هـامون

ز گـــرد سـمّ گــلگون‌های چــالاک
کشــیدی تــوتیا بــر چشـم افـلاک

[خروج از خاک ایران و ورود به کشور عثمانی]

عـــنان تـــا پــنج فـرسخ تــافتندی
بــه هــم چـرخ و زمـین را بـافتندی

بــه سـوی قُـرخ و کـرمانلر رسـیدند
ز ســـــینه آه ســـوزان بـــرکشیدند

کــه آخــر شــد ولایــات عــجم آه
نــباشد کس بــه فـرمان شــهنشاه

به شهر خود همه شیر ژیانیم
کنون خوار و ذلیل رومیانیم[۴۲]

شبی با غم در آن وادی غنودند
سحرگه کوچ از آن منزل نمودند

زبانها بسته شد از نام حیدر(ع)
دکانها تخته شد از بیع گوهر

ز بیم رومیان چون موش گشتند
چو شمع صبحگه خاموش گشتند

سحر از سرزمین شاه ایران
روان گشتند با آه و به افغان

چو کردندی مسافت پنج فرسنگ
به کوی پردلی کردند آهنگ

در آنجا بارهای خود گشودند
شبانگاهی در آن وادی غنودند

سحرگه شد روان آن رودخانه
سوی صحرا به آهنگ و ترانه

جرس با نغمه خود زنگ می‌زد
فرس هم نعل را بر سنگ می‌زد

که تا طیّ، هفت فرسخ را نمودند
پس آنگه بار را در دژ گشودند

که او را اقنعه قارصش بخوانند!
نشان روم، ایران را بدانند

دژی مستحکمی بس با شکوهی
بنایش بود در بالای کوهی

زدی رومی در آنجا جوش چون مور
نگه را خیره می‌کردند از دور

دو روزی اندر آن دژ لنگ کردند
پس آنگه سوی دشت آهنگ کردند

جرسها آمدند اندر فغان باز
گرفتند از برای قافله ساز

که ای حجاج بیت الله بتازید
سبکتر زین عنان خویش بازید

نمی زیبد به مردان این سه فرسنگ
بباید رفت تا اسبان شود لنگ

غرض آن روز بیش از آن سیاحت
نکردند و نمودند استراحت

شبی اندر قراحمزه غنودند
سحرگه بار از آنجا نمودند

به دستور نخستین طیّ شد آن راه
ره منزل دگر گردید کوتاه

رباطی بد خراب آنجا فتادند
همه تنگ فرسها را گشادند

کشد آواز چون مرغ سحرگاه
فتادندی دگر چون سیل بر راه

شبی آنجا نمودند استراحت
سحر کردند باز عزم سیاحت

فتادندی به ره چون بحر عجاج
نمودندی گذر چون جنگل کاج

چه جنگل رسته کاجش قاف تا قاف
فلک زان کاجها دزدیده بُد ناف

به هر چندی که آن ره را بریدیم
نشان از طول و عرض او ندیدیم

بپیمودم رهش را شش فرسنگ
به منزلگاه قارچایر شد لنگ

در آن وادی هجوم آورد رومی
چو بز ویران کند روخیل تومی![۴۳]

هر آن کس را که بُد اجناس وافر
گرفتندی عشور از آن مسافر

ز بعد چار روز آن بحر مردم
برای کوچ آمد در تلاطم

سحرگاهی بر باره نشستند
کمر را بهر رفتن تنگ بستند

چون طیّ شش فرسخ آن ره نمودند
به چوبان‌کُرپرسی محمل گشودند

سحر تنگ فرسها را کشیدند
ز چوبان‌گرپسی چون بط پریدند

جرس فریاد زد کی ره نوردان
بود تا هشت فرسنگ این بیابان

چو طیّ آن هشت فرسخ را نمودند
به چوگان درّه بار خود گشودند

نشان صبح را چون داد اختر
لباس تیره را شب کَنْد از بَر

به ره حجّاج بیت الله فتادند | کمر بستند و بازو را گشادند
ز بهر ره‌نوردی چست و چالاک | فرس از سمّ دریدی سینهٔ خاک
عنان را تا سه فرسخ تافتندی | به شهر ارزروم ره یافتندی
ز ترس رومیان کینه‌پرداز | نکردندی گره از بارها باز
شباهنگام به هیجا آمد آن بحر | روان گشته از آن نزدیکی شهر
کمر را بهر رفتن تنگ بستند | ز کوه و دشت چون صرصر گذشتند
چو بگذشتند از کوه و ز هامون | شدی منزلگه اندر باباخاتون
چو مرغ صبحْ خوشخوانی بنا کرد | لوای صبح را گردون بپا کرد
جرس فریاد زد کای خلق انبوه | بود ده فرسخ این صحرای پر کوه
کمر را تنگ باید بستن امروز | تن خود را بباید جستن امروز
کمر را تنگ بستند آن جوانان | به پشت زین نشستند آن جوانان

[حملهٔ رومیان به کاروان حجّاج]

چو طیّ شد یک دو فرسخ آن بیابان | بناگه فوج رومی شد نمایان
سر ره را گرفتند و ستادند | بنایی تازه بهر ما نهادند
بگفتندی خراج و باج خواهیم | نود تومان از این حجّاج خواهیم
عجم آقاسی ما هم بر آشفت | سخن را تند با آن ناکسان گفت
به طول آخر کشید آن گفتگوها | به یکدیگر ترش کردند روها

کشیدند از کمر شمشیرها را / رها کردند از زه تیرها را

به آتش خانه‌ها راهی گشودند / تفنگها را به هم خالی نمودند

یلان قافله چون شهره شیران / ستادندی به جنگ آن دلیران

به روی پل بهم آمیختندی / بسی از یکدیگر خون ریختندی

میان کاروان خالی شد از مرد / هر آن کس پهلوان بُد جنگ می‌کرد

چو خالی یافتند آن کاروان را / بدین سو تافتند آنگه عنان را

یلان حاج چون شیر غضبناک / جهاندند اسب خود را چست و چالاک

سر ره را گرفتندی به ایشان / شدی احوال ایشان بس پریشان

شترها را به آب انداختندی / از آن، آن رومیان دل باختندی

به ضرب خنجر و با تیغ بران / دریدند و بریدند آن جوانان

چو زخم تیر و خنجر را چشیدند / ز هم[۴۴] از جنگ دست خود کشیدند

بزرگ آن لعینان پست گردید / چو سگ حجاج را پابست گردید

چو نخجیر[۴۵] آن لعین رادست‌بستند / سر و دستش به ضرب تیغ خستند[۴۶]

سپه از ضرب تیغ آن هژبران / نهان از زیر پل گشتند ترسان

به یک دفعه برآمد بانگ تکبیر / ز اهل قافله چون نعرهٔ شیر

نمودندی ز میدان گوی را چون / فتادند آن زمان بر روی هامون

چو ده فرسنگ از ره را دریدند / به عجلرگولی خرگه را[۴۷] تکیدند

چو مرغ صبحگه برداشت آواز / جرس بانگ برون رو کرد آغاز

فرسها را به زیر زین کشیدند   کبوترسان از آن منزل پریدند

چو شش فرسنگ آن بی‌بال و پرها   پریدندی به کوه و گه به صحرا

ز کوهستان بسی زحمت کشیدند   که تا بر شهر ارزنگان[48] رسیدند

در آن وادی ستاد آن بحر یک روز   نمودند لنگ در آن شهر یک روز

ز یک روزه دگر در چاشتگاهی   شدی حجّاج بیت الله راهی

[در کنار فرات]

چو یک فرسخ شدی طیّ بیابان   فرات از دامن کُهْ شد نمایان

کنار رود آن امواج دریا   طناب خیمه‌ها کردند بر پا

صبا مرغ سحر آواز برداشت   بدان نغمه جرس هم ساز برداشت

همه چنگال خود را تیز کردند   پلنگ‌آسا از آنجا خیز کردند

طمع از جان خود هرکس بریده   روان سیلاب خونین از دو دیده

نهادندی قدم بر سوی صحرا   نمودندی وداع از روی صحرا

قدم بر عالم بالا نهادند   به کوهستان پلنگ‌آسا فتادند

گهی گشتند همدوش ملکها   شنا کردند گاهی با سمکها

گهی بر چرخ چارم جایشان بود   گهی تحت الثری مأوایشان بود

رسانیدند گه سر را بر افلاک   کشانیدند دامن گاه بر خاک

گهی چون شعله رفتندی به گردون   فتادندی چو سایه گه به هامون

غرض تا پنج روز اندر جبلها / پلنگ‌آسا دویدندی جملها

در این مدت که در کُهْ می‌چریدیم / نشانی از زمین اصلا ندیدیم

فراز هر کُهیِ تا دامن چرخ / گرفته گوییا پیرامن چرخ

رهش باریک چون جسر جهنّم / که می‌بارید از آن گوییا غم

فرات از دامنش بودی گذاران / دهان بگشوده بودی اژدهاسان

که گر لغزد از آنجا پای آدم / کشد او را به سوی خویش در دم

ز بس سنگ سیه دیدم در آن راه / شدی عمر من بیچاره کوتاه

جرس فریاد می‌زد داد از این سنگ / که زنگم کر شد[49] و جمّازه‌ام لنگ

قضا را در چنین راه خطرناک / ز بیمش کرده بودم سینه را چاک

به ناگه محملم بر کوه شد بند / شتر را پای لغزید از سربند

چو گردید از فراز کوه غلطان / به من بخشید عمر تازه یزدان

که از حُجّاج مرد کاردانی / رسید آنجا ز روی پهلوانی

تو گویی خضر راه من شد آن مرد / ستون از نعل‌گاه آن شتر کرد

که از غلطیدن او را داشتی باز / سپاس شکر ایزد کردم آغاز

چو شش فرسنگ این راه بلاخیز / مسافت شد بسی پیمانه لبریز

که تا شد منزل آن کُهْنوردان / دهی بالای کُهْ نامش قزلخوان[50]

سحرگه آن اجل برگشتگان باز / ز جا برخاستند از بستر ناز

جرس زد بانگ کای برگشته بختان / ببندید از برای راه رختان!



نقشه شماره ۹ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (شروان - حلب)
دریای سیاه
ترکیه
گرجستان
سوریه
عراق
دریای مدیترانه
شروان
اقلعه قارشش
قراحمزه
قاراچایر
ارزروم
باباخاتون
عجلرکولی
ارزنجان
چوگان دره
چوپان کرپسی
آکین
کمرخان
منارلوکولی
قزلان
بربر
حوفن
معدن مس
ملاطیه
ارکنک
قراداغ
بحیرکوی
انطاب
حلب
راهنمای نقشه
مسیر حرکت بانوی اصفهانی
شهر یا روستای محل توقف

که می‌باید به گردون رفتن امروز — ز باریکی ره خون خوردن امروز
دگر آن وحشیان کوه پیمای — گوزن‌آسا بجنبیدند از جای
کمر چون مور می‌بستند محکم — گرفتند از برای خویش ماتم
به گِرد هر جبل ده بار گشتند — بدن را از تَفِ خور می‌سرشتند
که تا شش فرسخ این ره را بریدند — به شهر بریز ویران رسیدند
سحر زد بانگ مرغ صبحگاهی — که ای حجّاج باید گشت راهی
ز جا آن که‌نوردان بار بستند — به طوف کوهها احرام بستند
بسی آمد سر حجّاج بر سنگ — که تا طیّ گشت آن ره هشت فرسنگ
دهی روی جبل بُد حوض نامی — به گردون بردی از هرکس پیامی
چو آن ره را ز جان سختی بریدند — در آن ده خرگه خود را تکیدند
سحر دیگر جرس فریاد برداشت — ز دشواری آن ره، داد برداشت
که این بیچاره حجّاج جفاکش — نمی‌باشد در این ره خاطر خوش
بباید معدن مس را بریدن — به کوهستان گوزن‌آسا چریدن
دگر کردند باز آن خلق انبوه — روان گشتند تا بر قلهٔ کوه
چه کوهی تا به گردون سر کشیده — ز تاری وحشیان از وی رمیده
سیه‌تر از جبل‌های جهنّم — دمیده دم بر او و از دور آدم
به سوی قلهٔ کُهْ همچو موران — روان گشتند مردان با ستوران
چو نُه فرسخ در آن کُهْ رخش راندند — ز رفتن چهارپایان باز ماندند

چو در پا قوّت رفتن ندیدند
شبی در معدن مس آرمیدند

سحر آن حاج مسکین بار بستند
ز سختیِ کتل زنّار بستند

روان گشتند باز اندر جبلها
نماندی قوّت پا در جملها

بسی مردند از حاج اسب و اشتر
بسی کردند مردم خاک بر سر

همانا جان ز سختی بر نیاید
اگر آید تمامی در نیاید

همه افتان و خیزان پنج فرسنگ
بپیمودند ره را زار و دلتنگ

که شهر آگین از دور بنمود
به چشم مردمان چون سور بنمود

در آنجا بار های خود گشودند
سجود و شکر ایزد را نمودند

آگین دلچسب و شیرین سرزمین بود
میان شهرها او بیقرین بود

فرات از یک طرف بودی گذاران
که از وی تازه می‌شد دین و ایمان

ز صافی آن زجاج آبگینه
همی شستی غبار غم ز سینه

ز هر سو باغ‌های باصفا داشت
که صد باغ‌نظر[51] را زیر پا داشت

صفای آن نه از آن و نه زین بود
تو گویی روح او حق‌آفرین بود

و لیکن مردم شهرش تمامی
بدی خرد و بزرگ آن حرامی

ز بیم آن حرامی‌های رهزن
سیه بر چشمشان شد روز روشن

نکرده لنگ از آنجا چاشتگاهی
شدندی آن فقیران باز راهی

چه روزی بود کوچ آن ولایت
که نتوان کرد وصفش را حکایت

ز یک سو ازدحام رومیان بود
از این سو بیم مال و بیم جان بود

چه گویم من از آن روز و از آن حال
چه گویم من ز بردن بردن مال

ندانم چون حکایت بود آن روز
چو صحرای قیامت بود آن روز

در آن شیرین زمین شد کام من زهر
ببردند آنچه بودند مردم شهر

ببردند آنچه بود از حاج مسکین
نماندی چیز، جز آهی به خورجین

همه مال از کف خود بار داده
روان گشتند با پای پیاده

برون رفتیم با صد محنت و درد
نماند از مالها در کف بجز گرد

جرس فریاد می زد داد از این شهر
که می‌شد کام شیرینش چون زهر

ز من بشنو مرو از راه آگین
که هم جان می‌رود هم مال هم دین

طواف کعبه گر خواهد تو را دل
ز من بشنو برو از راه موصل

چو زان وادی عنان برتافتندی
امان گویا ز مردن یافتندی

دگر بر کوهساران رو نهادند
غم اموال را یکسو نهادند

اگر ارباب اگر درویش بودی
همه در فکر جان خویش بودی

چو آن وحشی صفت انسان بدبخت
بریدندی سه فرسنگ آن ره سخت

نمایان شد دهی نامش کمرخان
بنایش بودی از دور تمورخان[۵۲]

در آن وادی شبانگاهی غنودند
که اندر فکر مال خویش بودند

چو سر زد صبح از دامان گردون
دگر حجّاج با حال دگرگون

از آن وادی برون رفتند دلتنگ
نوردیدند ره را هشت فرسنگ

فکندندی به منارلوگولی بار
بجای گُل به سر چیندند از خار

چو شب خرگاه نیلی را نگون کرد
سحر از جیب گردون سر برون کرد

فتادندی به ره حجّاج چون باد
به عزم کوه نوردی همچو فرهاد

گهی با تیشه ره را باز کردند
بسان مرغ گه پرواز کردند

سه فرسخ چون به سنگستان دویدند
پریدندی گهی، گاهی چریدند

رسیدند آن زمان سوی مغاره
ز دست کُهْ گریبان گشته پاره

شبی سر را نهادندی به بالین
سحر برخاستند از خواب نوشین

به پشت راهواران زین نهادند
دگر بر روی کوهستان فتادند

سحرگاهان از آنجا بار کردند
مسافت در ره هموار کردند

شدی از بعد شش فرسخ نمودار
ملاطیه به سان صورت مار

عجب شهر وسیع با صفا بود
ز معموریش مصر اندر قفا بود

فزونتر داشت ز اختر باغ و بستان
گلستان ارم بودش دبستان

از آن معموره شهر جنّت‌آباد
شدندی حاج مسکین خرّم و شاد

در آن جا مکث یک روزی نمودند
زبان بر شکر نعمتها نمودند

چو خرگاه سیاه شب بپاشد
درِ بازارِ کوچا کوچ وا شد

سوی هامون فرسها را جهاندند
سه فرسخ راه را تا صبح راندند

ز دریا چون بر آمد خیمهٔ شید[۵۳]
جهان را آب زراندود پاشید

سوی سرچشمه آن امواج دریا
رسیدند و نمودند خیمه برپا

سحر چون چشم را از خواب نوشین
گشودندی به آیین نخستین

جملها را به زیر بار کردند — سوی منزل چو باد الغار کردند
ز بعد هشت فرسخ سوی منزل — رسیدند آن خردمندان عادل
بپرسیدم که نام این زمین چیست — بگفتنندم که این قوللر جملی است
سیه طومار را پیچید چون شب — سحر انگشت زد بر چشم کوکب
ز جا برخاستند آن موج مردم — چو دریا آمدند اندر تلاطم
از آنجا زاد راه خویش بستند — به پشت زین و بر محمل نشستند
به عزم ارکنک نه فرسخی راه — بپیمودند آن مردان آگاه
پس آنگه سوی آن منزل رسیدند — چو پروین دور هم خرگه تکیدند
سحر از ارکنک رفتند بیرون — چو سیل کوهساران روی هامون
عنان تا چار فرسخ تافتندی — نشانِ منزل خود یافتندی
به پرواری بپروردند تن را — برون کردند از گردن کفن را
سحر پرواز تن داده نشستند — به پشت زین و از هامون گذشتند
ز بعد فرسخ شش شد نمایان — رخ اوزملوگولی از بیابان
در آن ده بارهای خود گشودند — شبی در روی بستر سر نهادند
جرس آمد به افغان در سحرگاه — چو مرغ صبح زد بانگ علی الله
که ای حجّاج ره دشوار باشد — سیاه و تنگ و ناهموار باشد
بود ای مرد زِ پیش ره قراداغ — که سنگش تیره باشد چون پر زاغ
نباشد وقت خفتن نی نشستن — بباید از چنین جایی گذشتن

دگـــر آن وحشـــیان کـــوه نـــوردان
کـــمر را هـــمچو مـــوران تـــنگ بســـتند
از آنـــجا رخت بـــر صـــحرا کشـــیدند
روان گشـــتند آنگـــه ســـوی آن کـــوه
چـــو بـــر دامـــان آن کـــوه پـــا نـــهادند
چـــه کـــوهی! وحشت انگـیز سیاهی
فـــرازش تـــا ثـــریّا ســـر کشـــیده
بـــه هـــر گـــامی بُـــدی افـــتاده ســـنگی
دم هـــر ســـنگ او بـــودی چـــون خـــنجر
فـــرازش مـــرغ از پـــرواز مـــاندی
ز تـــقّ تـــقّ ســـم شـــد پـــاره گـــوشم
غـــرض در فـــرسخ پـــنجم رســـیدند
بـــهم پـــیچید چـــون شب تـــیره خـــرگاه
ز جـــا جســـتند بـــاز آن ره نـــوردان
گهی در کوه و گه در دشت و گه ســـنگ
کـــه تـــا بـــر ســـوی آن مـــنزل رســـیدند
ســـحر چـــون بـــانگ مـــرغ صـــبحگاهی
ز بـــهر لنگ و بـــهر شـــهر انـــطاب

به جرأت وحشـــی و در خـــلقت انســـان
به عـــزم کُـــهْ ز جـــای خـــویش جســـتند
زمـــانی خـــویشتن را واکشـــیدند
کـــه نـــامش مـــی‌فزودی بـــر دل انـــدوه
هـــمان بـــر کـــوه انـــده[54] پـــا نـــهادند
چه کـــوهی! هـــمچو دوزخ تکـــیه‌گـــاهی
نشـــیبش را ز بـــالا کس نـــدیده
کـــه گـــویا بـــر ســـر ره خـــفته زنگـــی
کـــه تـــن را کـــردی از تـــندیش بـــی‌سر
ز تک نـــعل از تکـــاور بـــاز مـــاندی
دریـــد و رفت از ســـر عـــقل و هـــوشم
بـــه کـــوی عـــربان چـــادر کشـــیدند
رســـید از پـــی عـــلمدار ســـحرگاه
روان گشـــتند بـــر ســـوی بـــدرخـــان[55]
بـــپیمودند ره را هـــفت فـــرسنگ
شـــبانگاهی در آنـــجا آرمـــیدند
بـــر آمـــد بـــاز گـــردیدند راهـــی
بـــرون رفـــته ز دلهـــا طـــاقت و تـــاب

جـملها را بـه سـرعت مـی‌کشیدند
که تـا در فـرسخ سـیم رسـیدند

بُـدَندی جـملگی بـی‌تاب آن شـهر
نـدانـم از چـه رو کـردند از آن قـهر

نـیفکندند بـار خـود در آنـجا
نـه نـیکی دیـدم و نـه بـد در آنـجا

دو فـرسخ دورتـر از شـهر رفـتند
چـنان دانـم ز روی قـهر رفـتند

گـره از بـار خـود آنـجا گشـادند
دو روزی بـهر راحت ایسـتادند

شـباهنگام چـو مـه قـندیل آویـخت
سـیه زاغ شب از وی بـال و پـر ریـخت

جـرس شـبگیر کـرده زد بـر آهـنگ
کـه وقت بـار بـاشد تـا بـه کـی لنگ

دگر آمـد بـه جـنب و جـوش آن سـیل
بـه صـحرا شـد روان در نـیمهٔ لیـل

چو شش فرسخ بـرفت آن سـیل زرّیـن
ز پـل بگـذشت و آنـجا یـافت تسکـین

مـؤذّن چـون اذان صـبح سـر کـرد
جـرس زد بـانگ و مـردم را خـبر کـرد

[حلب]

دمـیدی صـور اسـرافـیل گـویای
ز بـالین سـر گـرفتند جـمله یـکجای

بسـان سـیل بـر هـامون فـتادند
گـهی رفـتند و گـاهی هـم فـتادند

ز بـهر عشـر مـال خـویش دادن
بُـدی آن رفـتن و آن ایسـتادن

ز بـعد چـار فـرسخ شـد نـمایان
حـلب چـون جـبههٔ آئـینه رویـان

شـبیه اصـفهان دیـدم حـلب را
بـه ایـران تـوأمان دیـدم حـلب را

بـه دکّـان و بـه بـازار و بـه مـیدان
هـمه چـیزش مـهیّا چـون صـفاهان

ز هر نوعی در آنجا میوه بودی
که تن را قوّت و راحت فزودی

ز انجیرش بخور حبّ نبات است
غلط گفتم غلط آب حیات است

کنی گر وصف انجیر حلب را
ز شیرینی مَکیِ تا حَشْر لب را

سخن بشنو ز هندوانهٔ آن
بود رنگین‌تر از لعل درخشان

لطیف و نازک و شیرین و پرآب
کند صد تشنه را یک دانه سیراب

بُدی اهلش ز خواهر مهربانتر
چه خواهر بل ز مادر جانفشانتر

چو توأم دیدم آن را با صفاهان
روان شد اشک خونینم ز چشمان

وطن آمد به یاد من در آن روز
کشیدم از جگر آه جهان‌سوز

ز فرزندان و خویشان یاد کردم
چو نی نالیدم و فریاد کردم

که ای گردون چه دامانم کشانی
به روی کوه و صحرایم دوانی

رها کن دامنم از کف رها کن
بیا سودای ما را پا بجا کن

به مقصودم رسان از روی مردی
که باشد بس مرا هامون‌نوردی

بکن رحمی به من ای بی‌مرّوت
ز ره طیّ کردن از تن رفته قوّت

تکانِ محمل از دل تاب برده
ز جانْ راحتْ ز چشمم خواب برده

بگو تا کی کشم هجران خویشان
بگو تا کی شوم محروم از ایشان

خبر بر ای نسیم مهربانی
به سوی اصفهان تا می‌توانی

به فرزندان من گو کای عزیزان
چه سازید از فراغم در صفاهان

مرا خود هجردار و در گدازم
بناچاری بدین آتش بسازم

که تا بخشد خدا توفیق طوْفم — برون آرد از این گرداب خوفم
دگر برگشتم اکنون بر سرحرف — گشودم باز سر از دفتر حرف
در آن جنّت سرشت دیر بنیاد — که دایم شاد و خرّم باغ او باد
ز بهر کار شش روز آرمیدند — ز نو اسباب راه خود خریدند
به روز هفتمین دریای ایران — درآمد در تلاطم شد نمایان
یکی دریای دیگر زآن ولایت — که نتوان کرد وضعش را حکایت
چو برهم ریختندی آن دو دریا — برآمد شورش و برخاست غوغا
ز غوغا عقل و هوش از سر پریدم — قیامت را به چشم خویش دیدم
ز غوغا و ز شورش‌های از هوا! — زمین می‌شد از آن رویش به آن رو
که تا شد بار و بر راه اوفتادند — به سوی خانهٔ حق رو نهادند
سه فرسخ ره مسافت شد در آن روز — همه خرسند دل با بخت فیروز
به خان طومانْ چادرها به پا شد — ز خرگه روی صحرا خوش‌نما شد
چو نیمی از شب دیجور بگذشت — سرافیل آمد وبا صور بگذشت
ز جا برخاستند آن خیل مردم — دو دریا آمدند اندر تلاطم
ز یک سو های و هوی مردمان بود — جرس از سوی دیگر در فغان بود
ز هر اشتر دو صد زنگ و زلازیل — بُد آویزان که می‌زد هم یکی زیل[56]
بدین آیین از آنجا بار کردند — چو صرصر سوی دشت الغار کردند
نمایان شد ز بعد فرسخ چار — ثراقب چون بهار عارض یار

درو تا نیمهٔ شب ایستادند — به آسایش به بالین سر نهادند

چو مه قندیل زرّین را بر آویخت — ازو هندوی شب از خیمه بگریخت

دگر غوغا ز خاص و عام برخاست — همه کردند بهر کوچ قد راست

شترها را ز محمل بار بستند — چو کوکب در میان او نشستند

به پرواز آمدند آن طاقها چون — زمین زرد و هوا گردید گلگون

ده و دو فرسخ آن ره را بریدند — پس آنگه در معرّا[57] آرمیدند

روان در نیمهٔ شب از معرّا — شدند آن رهروان بر شهر حما

عنان در فرسخ پنجم کشیدند — بدی ظُهری که بر حما رسیدند

دگر در نیمهٔ شب بار کردند — بدان دستور باز ایلغار کردند

چو پیمودند ده فرسخ و یا بیش — نشان جستند از منزلگه خویش

بُدی آنجا دگر شهر وسیعی — حمیصش[58] نام با نهر وسیعی

در آنجا تا به نیم شب نشستند — چو وقت کوچ آمد بار بستند

از آنجا سوی حسبی رو نهادند — به روی دشت چون آهو فتادند

ز ده فرسخ بدان منزل رسیدند — به صحرایش همه چادر کشیدند

از آن وادی دگر در نیمهٔ شب — نشستندی به محمل همچو کوکب

روان گشتند چون سیل بهاران — ز بعد فرسخ چارم شد اعیان

قطیفه تا که از دامان صحرا — نشستی از تلاطم آن دو دریا

پس آنگه تا به شام آنجا نشستند — شبانگه باز از آنجا رخت بستند

[شام]

روان گشتند با صد طور و آیین
به سوی شام چون سیلاب زورین

جملها را بسان باد پایان
دوانیدند در روی بیابان

چو ده فرسخ در آن شب ره بریدند
به باغستان او صبحی رسیدند

دو فرسخ هم ز باغستان گذشتند
ز نارنج و ترنجستان گذشتند

رسیدندی چو بر دروازهٔ شام
به چشمم شد سیه آن روز چون شام

جدا هر عضو من آمد به افغان
کز اینجا بد عبور آل‌سفیان

در ایّامی که کردند از ستیزه
سر شاه شهیدان را به نیزه

گذر کردند از اینجا با سر شاه
که گردد سرنگون این طاق و خرگاه

غرض تا شد عبور حاج از اوی
روان بودی ز چشمم اشک چون‌جوی

پس آنگه رخش را بر شهر راندند
ز دامان گرد صحرا را فشاندند

چو شام از فیض بودی صبح صادق
شدم بر نشأی آن شهر عاشق

چو شام بد در میان شهرها طاق
نظیرش[59] را ندیده کس در آفاق

مگو شامش بهشت دهر خوانش
که جز جنّت نباشد توأمانش

ز هر سو چشمه‌ای در جوش بودی
ز صافی رنگ از دل می‌زدودی

نپردازم دگر با این و آنش
کنم یک شِمّه وصف آب و نانش

ندانم چشمهٔ حیوان بد آن آب
که بد شیرین‌تر از صد کاسه جلاب[60]

بنوش از چشمه سار شام آبی
که از طعمش حیات تازه یابی



نقشه شماره ۱۰ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (حلب - دمشق)
ترکیه
سوریه
لبنان
اردن
فلسطین اشغالی
دریای مدیترانه
حلب
خان‌طومان
ثراقب
معره نعمان
حماه
حسبی
حمص
قطیفه
دمشق
طرسوس
ایجت
سیلیفکه
اسکندرون
انطاکیه
صمان‌طاغ
لاذقیه
جبله
طرطوس
طرابلس
بیروت
صیدا
صور
عکا
حیفا
تل آویو
تدمر
رقه
منبج
اعزاز
کیلیس
ادلب
راهنمای نقشه
مسیر حرکت بانوی اصفهانی
شهر یا روستای محل توقف

غلط گفتم غلط کان چشمه ساران
گذشتی از کنار خلد رضوان

کنون از نان او بشنو سخن را
ز روی اشتها واکن دهن را

بسان برف بودی در سفیدی
که گویا شیر از وی می‌چکیدی

چنان بود از سفیدی چون دُرِ ناب
چه نان گویا ز روزن چشم مهتاب

دگر از میوه‌ها انواع و اقسام
ز یکدیگر نکوتر بود در شام

خصوص انگور او کان بود نامی
که تعریفش نمی‌دارد تمامی

چه گویم از کویج[۱۶] و از گلابی
که در آفاق مثلش را نیابی

دو روز از آن ولایت نشأه بردیم
به یاد دوستان بس میوه خوردیم

به روز سِیُّمین غوغای برخاست
که گویا آسمان از جای برخاست

کامیر الحاج با عسکر بر آمد
چو دریای محیط از سر برآمد

چنان آمد به شورش آن دو دریا
که طوفان عظیمی گشت پیدا

شدی پر دامن صحرای از موج
سر مرغابیش می‌خورد بر اوج

پس آنگه چار فرسخ ره بریدند
به عصری سوی ترخانه رسیدند

[دمشق]

از آنجا نیمهٔ شب بار کردند
ده و دو فرسخی ایلغار کردند

دمشق سرنگون گردید پیدا
نمودی وحشت از او جمله دلها

همه لعنت کنان بر آل سفیان
از آن وادی گذر کردند گریان

شبی در آن خرابستان غنودند / صباحش بار از آنجا نمودند
چو شش فرسنگ آن ره را بریدند / سوی لشکرگه پاشا رسیدند
چو لشکر که نبودیش پایان / مضیرب[۶۲] بود منزلگاه ایشان
چو لشکر بود بحر بیکرانی / که ثقلش بر زمین کردی گرانی
ز کثرت بسته‌بودندی گذرگاه / زمین گردیده زنگاری ز خرگاه
سه دریا چون بپیوستند با هم / شد از بهر تماشا آسمان خم
پس آنگه بهر مکث پنج روزه / کشیدندی همه از پای موزه
طناب خیمهٔ راحت کشیدند / ثریّاوار دور هم تکیدند
به روز شش درآمد شور و غوغا / که ظهری کوچ خواهد کرد پاشا
زمانی چون بر آمد نغمه شد راست / ز کوس و از نفیر آواز برخاست
پس آنگه شد به رسم خسروانه / امیرالحاج از آن وادی روانه
چو بیرون آمد از خرگه سوی دشت / بیابان لاله‌زار بیرقش گشت
صد و سی بیرق از پشتش روان شد / که هر بیرق نشان سی جوان شد
پیاده بود ار نهصد نفر بیش / تفنگ بر دوش می‌رفتند از پیش
دو صد هم بد جوانان قصب پوش / تمامی را تفنگ نقره بر دوش
ز سیصد بد فزون اشتر سوارش / تفنگی بسته هر یک بر کنارش
بدی یک صد سوار نیزه بر کف / که می‌رفتند پیشاپیش صف صف
جوانان سپاهی بد هزارش / که رفتند از یمین و از یسارش

دگر خنجرگذارش چار صد کس — که بودندی روان از پیش از پس
بدی سیصد نفر همراه محمل — که بودندی دلیل راه و منزل
چهل کس نغمه‌پردازش بدندی — نفیر و کوس و کرنا می‌زدندی
دگر یک صد نفر بودش ملازم — که هر خدمت به ده کس بود لازم
از آن پس شه روان با رسم و آیین — کتلها با لگام و زین زرّین
ز بعد آن کتلها شد پدیدار — ده و دو شاطران تیز رفتار
همه نو خط هم سیمین بناگوش — به هر یک بُد کجک[۶۳] از نقره بردوش
تمامی طل به سر کاکالی پسر — همه قنطورهای سرخ بر سر
پس آنگه شد روان تخت روانش — که بود آن میر اعظم در میانش
جلوریز[۶۴] از پی او شد روانه — سپه مانند بحر بی‌کرانه
از آن پس ده قطار اشتر خزانه — کشیدندی ز پس با کارخانه

[از دمشق تا مدینه]

بدین آیین چو بیرون رفت پاشا — بر آمد در تلاطم آن سه دریا
به روی هم بسان موج افتان — روان شد حاج هم سوی بیابان
بیابانی کز آبادی بری بود — نشیمنگاه شیطان و پری بود
بیابانی که خلقی تا دو فرسنگ — ز عصیان گشته بودندی همه سنگ
بیابانی که گردیدند نابود — در آنجا قوم لوط و صالح و هود

بیابانی که نعمت‌های الوان
همه گردیده سنگ از جرم و عصیان

بیابانی که تا چشمت کند کار
به فرق مشرکان گشته نگونسار

بیابانی که از مه تا به ماهی
شده مغضوب درگاه الهی

بیابانی که پایانش نبودی
گیاهی جز مغیلانش نبودی

نه مرغ اندر هوایش می‌پریدی
نه وحش اندر فضایش می‌چریدی

بجز خرگوش و سوسمار و رتیلا
گهی هم عقربی می‌گشت پیدا

در آنجا بس که گویی واژگون شد
دل بینندگانش سرنگون شد

پس آنگه شد روان آن خلق انبوه
بسان مور بر صحرا و بر کوه

که تا در فرسخ چهارم رسیدند
سوی رمطه سراپرده کشیدند

از آنجا نیمهٔ شب شد روانه
امیر الحاج با نقاره خانه

دگر حجّاج بیتُ اللّه تمامی
روان گشتند با آن فرد نامی

چو ره را هشت فرسخ طیّ نمودند
به مفرق بار از اشتر گشودند

به آیین نخستین نیمهٔ لیل
به سوی راه رو آورد چون سیل

روان بر سوی عین ذات گردید
ده و دو فرسخ از ره را نوردید

پس آنگه عصر تنگ آنجا رسیدند
ز رنج ره نوردی آرمیدند

از آنجا نیمهٔ شب کوچ شد باز
به آهنگ نفیر نغمه پرداز

ز خواب ناز سر برداشت پاشا
ز خرگه شد برون آن مرد دانا

بلاطه رخش همّت را جهانید
سپه را تا به شش فرسخ دوانید

از آنجا شد روان چون بحر یکبار[65]
همان در نیمهٔ شب کرد ایلغار

ده و یک فرسخ از ره چون بپیمود
به بلغاخایی منزلگه بفرمود

از آنجا نیمه شب کوس بنواخت
سوی قطرانه همفرسخ عنان تاخت

همان دستور از آن وادی روان شد
ز تک اسبش به صرصر همعنان شد

ده و دو فرسخ از ره چون بپیمود
نزول اندر حسّا آنگه بفرمود

از آنجا باز اندر نیمهٔ شب
برون آمد ز خرگه همچو کوکب

دم اندر نای در پیشش دمیدند
کتل‌های سماوش[66] را کشیدند

روان تخت روانش شد به هامون
قشون از پی روان چون رود جیحون

سوی عین‌فر[67] بعد از هشت فرسنگ
رسید و کرد در آنجا شبی لنگ

از آنجا چاشتگاهی کوچ فرمود
ده و یک فرسخ از هامون پیمود

کشید اندر مُعان آنگه عنان را
گشود از بهر آسایش میان را

چو سر زد آفتاب عالم‌آرا
جهان گردید از نورش مصفّا

امیرالحاج با حجّاج و لشکر
روان گردید از آنجا چو صرصر

طناب خیمه را در ام‌عیّاش
کشید از بعد شش فرسنگ فراش

از آنجا تا به نیم شب بر آسود
چو مه سرزد از آنجا کوچ فرمود

پس آنگه نغمه از صرنای برخاست
سه دریا بهر کوچ از جای برخاست

برون آمد امیر اعظم شام
پیاده در جلو از خاص و از عام

روان سوی عقبه موج پرواز
شدندی حاج و پاشا با صد اعزاز

نقشه شماره ۱۱ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (دمشق - عقبه)

راهنمای نقشه

مسیر حرکت بانوی اصفهانی

شهر یا روستای محل توقف

در آن ره زحمت بیحد کشیدند | ز بعد سیزده فرسخ رسیدند

بدان سان مه چو شب سر زد ز گردون | چو کوکب آمد از خرگاه بیرون

بر تخت روان بنشست شادان | روان از پیش و از پس آل‌عثمان

به آهنگ نفیر و کوس و صرنا | بپیمودند ده فرسنگ ره را

از آن پس بر مدوّره رسیدند | به دور یکدیگر چادر کشیدند

به دستور نخستین باز برخاست | ز صرنا و نفیر آواز برخاست

روان شد سوی ذات‌الحج خرامان | دویدندی چو صرصر باد پایان

بیابان را چو نه فرسخ نوردید | نفیرش گوش گردون را بدرّید

که تا بر سوی منزلگاه آمد | به آیینی که گویا شاه آمد

از آنجا شد روان با جد و با طیش[۶۸] | روان اندر رکابش باز آن جِیْش

رسید از بعد ده فرسخ سوی قاق | بدان منزل تو گویی بود مشتاق

از آنجا رخش دولت را جهانید | چو صرصر یازده فرسخ دوانید

پس آنگه در تَبُک[۶۹] چادر بپا شد | گل زنگاری خرگاه وا شد

از آنجا زد نفیرش نغمه در راست | هماندم از سه دریا موج برخاست

روان گردید بیرق‌های الوان | شدی گلزار ازو روی بیابان

به دار المقل آنگه شد روانه | بسان تیر بر سوی نشانه

ز بعد یازده فرسنگ سنگین | بیابان را ز خرگه کرد رنگین

چو آهنگ نفیرش اوج برداشت | برید ازآن مکان گویا که پر داشت

دگر تختش روان شد در بیابان / بلاتشبیه چون تخت سلیمان

که گویا داشتی صرصر عنانش / رساندی سوی منزل بی‌امانش

غرض نه فرسخ آن ره را بپیمود / که تا در قلعهٔ حیدر[70] بر آسود

پس آنگه یک شبی دست از سیاحت / کشید و کرد آنجا خواب راحت

دگر ظهری نوای ساز برخاست / ز جا پاشای اعظم باز برخاست

در آمد پشت گلگون سماوش / که می‌جَستی ز سنگ، از نعلش آتش[71]

ز بعد هیجده فرسخ نمایان / معظم شد ز دامان بیابان

طناب خیمه‌ها گشته [است] چرباف[72] / کشیده عرض و طولش تا قاف

رکابش را سبک کرد و عنان سخت / به خرگه رفت با فیروزیِ بخت

چو چشم خلق بر خواب آشنا شد / دگر آهنگ صرنایش بنا شد

دگر سر برگرفت از بِستر ناز / برون آمد ز خرگه با صد اعزاز

روان سوی مغاش الرز[73] چو صرصر / شد آن مرد خردمند هنرور

عنان را شانزده فرسخ چو برتافت / نشان از بارگاه خویشتن یافت

به خرگه شد ز رنج ره برآسود / شدند آسوده هرکس همرهش بود

چو مه سرزد ز کاخ لاجوردی / کمر را بست باز از روی مردی

به پشت توسن صرصر عنان شد / به سوی مدین صالح روان شد

بسی شد خالی آنجا توپ و تفنگ / که تا طیّ کرد ره را بیست فرسنگ

به دستور نخستین یک دو ساعت / در آن منزل نمودی استراحت



نقشه شماره ۱۲ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (عقبه - مدینه)
امان
اردن
عراق
ایران
عرعر
جوف
عقبه
قلعه المدوره
سکاکا
قاق
تبوک
محدوده شمالی
دار المقل
قلعه حیدر (خیبر)
مغاش الرز
حائل
کویت
مدائن صالح
علا
زیکونه
زراقه
هدیه
قرا
مدینه
بریده
قصیم
دمام
بحرین
خلیج فارس
قطر
ریاض
امارات متحده عربی
مصر
قدیدا
عسفان
مکه
مکه مکرمه
منطقه شرقیه
باحه
عسیر
عمان
نجران
ابها
سودان
جازان
اریتره
صنعا
یمن
راهنمای نقشه
مسیر حرکت بانوی اصفهانی
شهر یا روستای محل توقف
خلیج عدن
اتیوپی

دگر بر عادت دوشینه چون ماه — برآمد شد برون پاشا ز خرگاه
روان شد بر عُلا با کاروانش — پریدی در هوا تخت روانش
شدی از بعد شش فرسخ پدیدار — عُلا با لیمو و نارنج بسیار
چه لیمو میوه جنّت بدی او — چه لیمو به ز صد نعمت بدی او
چه لیمو کشته گویا جبرئیلش — چه لیمو داده آب سلسبیلش
چه لیمو در حلاوت شربت قند — که گویا بر شکر بود است پیوند
چو آمد بر سر زیکونه روزی — در آنجا لنگ کرد او یک دو روزی
در آن مدّت همی خوردیم لیمو — چه لذّتها که می‌بردیم از او
به عصر روز دویم خواستی باز — نوای نای زرّین نغمهٔ ساز
برون آمد ز خرگه شد روانه — سوی دارالغنا با صد ترانه
چو طیّ شد پنج فرسخ زآن بیابان — رسیدی عمر آن منزل به پایان
در آنجا خیمه‌ها بر پا نمودند — همان دستور دوشینه غنودند
چو آواز نفیر دلخراشش — برآمد سر بر آورد از فراشش
کشیدندی برش تخت روان را — همان آهو تک صرصر عنان را
پس آنگه تکیه زد بر تکیه‌گاهش — روان چو سیل زورین شد سپاهش
چو ره را پانزده فرسخ نوردید — رخ خورشید تابان زرد گردید
در اینجا گویم از بیت نظامی — که تا این مثنوی گیرد نظامی
شباهنگام کان عنقای فرتوت[۷۴] — شکم پر کرد از آن یکدانه یاقوت

نزول اندر زمرّد کرد پاشا　　شدش فیروزه‌گون خرگاه برپا

چو شش ساعت ز رنج ره برآسود　　همان بر رسم سابق کوچ بنمود

چو هیجده فرسخ از آن راه طیّ شد　　دگر زراقه (زرقا) منزلگاه وی شد

ز زراقه همان در نیمهٔ شب　　هژبرآسا به هدیه تاخت مرکب

ز بعد فرسخ نُه شد پدیدار　　همان هدیه که پاشا بد طلبکار

دمی آسود از ره طیّ نمودن　　ز رنج طیِّ پی در پی نمودن

دگر سر برگرفت از خواب نوشین　　برون آمد به آیین نخستین

بر زین بر نشست از روی تندی[۷۵]　　روان شد باز بر صحرا نوردی

برد آن توسن لیلی خرامش　　سوی فعل تیم با احترامش!

که بودی هیجده فرسنگ درآن راه　　به سعی تک نمی‌گردید کوتاه

پس آنگه خیمه‌ها بر پا شد آنجا　　دگر بازار خرگه وا شد آنجا

نیاسوده بد از رنج ره دور　　که باز آمد بکوشش نغمهٔ صور

دگر سر برگرفت از بستر ناز　　بر تخت روان خویش شد باز

روان سوی قرا چون باد گردید　　ده و دو فرسخی ره را نوردید

نمایان قبه‌های خرگهان شد　　هر آن کس مانده بُد خوشدل از آن شد

در آنجا یک دو ساعت روز آسود　　دگر عصری از آنجا کوچ بنمود

نفیرش بهر کوچ آواز برداشت　　دهل زن نغمه اندر ساز برداشت

به صرنا لحن داودی دمیدند　　فرسها را به زیر ران کشیدند



تصویر شماره ۱: محمل شام



تصویر شماره ۲: منازل قوم صالح



تصویر شماره ۳: آثار تاریخی شهر عُلا

بـــر آمـــد پشت زیــن پـاشای اعـظم
روان شـد سـوی ربّ [او] شـاد و خـرّم

چو شب زد شـانه بـر گـیسوی هـندو
فـروزان گشت صـد مشـعل ز هـر سـو

در آن شب هر کـه بـد مـنعم ز درویش
چراغان کـرد هـر کس مـحمل خـویش

ز شـــوق خـــاک بـــوسی پـــیامبر
نـــیاوردی کســـی ســـر را بـــه بستر

ده و دو فـــرسخ آن شب تـا سـحرگاه
بـــپیمودند آن مـــردان آگـــاه

ســـحر چـــون آفـتاب لاجـــوردی
عـــلم زد بـــر ســـر دیـــوار زردی

نـــمایان گشت نـــخلستانش از دور
بـــپاشد از بـــرای مـــردمان ســـور

[شهر مدینه]

پس آنگـــه بـــا وقـــار و بـــا سکـــینه
روان گشـــتند تـــا شـــهر مـــدینه

دو فـرسخ هـمچو صـرصر مـی‌دویدند
نـــه بـا پـا بـلکه بـا سـر مـی‌دویدند

کـــه تـــا شـــهر مـدینه شـد نـمایان
ز پشت کـــوه چـــون خـورشید تـابان

شکســـتند از تکـــبّر گـــردن خـــویش
بـــرهنه پـــا و ســـر مـــانند درویش

روان گشـــتند بـــه ســوی درگـه شـاه
نـــدانســـتم چســـان طـیّ گشت آن راه

بـــه دل گـــفتم دلا ایـــنجا مـدینه است
که دایم مـهر او در قـلب و سـینه است

بگـــفتنا آری ایـــن یـثرب زمـین است
مـــقام و مـــرقد ســـالار دیـــن است

نَـــبیُّ المُـــرسلین در ایـــن مکـانست
شـــه دنـــیا و دیـــن در ایـــن مکـانست

در اینجا سیّد و سرور بـه خـواب است
در اینجا شافع محشر بـه خـواب است

در اینجا احمد مختار باشد — در اینجا آن شه ابرار باشد

شه اُمّی لقب اینجاست اینجا — رسول با حسب اینجاست اینجا

حبیب ذوالجلال اینجاست اینجا — نبیّ بیهمال اینجاست اینجا

در اینجا ساکن است آن شاه لولاک — که از نورش منوّر گشته افلاک

مه بدر الدُّجی در این زمین است — شه شمسُ الوری در این زمین است

در اینجا صاحب تاج لوا است — در اینجا ختم حبل انبیا است

نمی‌بینی که یثرب تابناک است — ز نور مرقد آن نور پاک است

اگر پرسی ز اولادش کدامین — بود در نزد آن طه و یاسین

به نزدش باشد آن یک دانه گوهر — که بودی قُرَّةُ العین پیمبر

[مرقد امامان بقیع]

دگر ز اولاد امجاد گرامی — که هر یک بد به عصر خود امامی

بدند اندر جوارش چار معصوم — ز دست تیره بختان گشته مسموم

که هر یک مخزن سرّ خدایند — شفاعت خواه در روز جزایند

بقیع از نور مرقدهای ایشان — منوّر گشته چون خورشید تابان

حسن آن میوهٔ قلب پیمبر — سرور سینهٔ زهرا و حیدر

دویم مولا علی ابن الحسین است — امام ساجد و نور دو عین است

سیم باقر شه علم الیقین است — امام پنجم و سالار دین است



تصویر شماره ۴: اندرون حجره نبوی و صورت قبر مطهر رسول خدا (ص)

چهارم باشد آن مولای برحق / که دین و مذهب از وی یافت رونق
امام انس و جان مولای ناطق / شه کون و مکان یعنی که صادق
ز دل این نکته چون آمد بگوشم / برون شد گویی از سر عقل و هوشم
ز دیده اشک خونین می‌فشاندم / که تا خود را بدان درگه رساندم
به درگاهی که دایم جبرئیلش / همی باشد ز آب سلسبیلش
به بال و پر بروبد درگهش را / کند در آستان منزلگهش را
پیمبرها از آن درگه شرفیاب / جبین‌سای ملایکهاست آن باب
چو بر این دولت عظمیٰ رسیدم / به چشمان سرمه از خاکش کشیدم
منوّر شد چو چشمانم از آن خاک / نمودم پای بوسی شاه لولاک
ز زینت آنچه می بایست بودی / بدان شه آنچه می‌بایست بودی
چو ره سوی حریم شاه جستم / بدان فردوس اعلا راه جستم
ز شادی سر برآوردم ز گردون / نمودم شکر یزدان از حد افزون
چو گردیدم بدان دولت میسّر / شدی چشمم از آن مرقد منوّر
پس آنگه رو سوی زهرا نمودم / به درگاهش جبین خویش سودم
ز خاک مرقد آن مهر تابان / کشیدم بر دو دیده توتیا سان
مشرّف چون شدم زان خلد رضوان / روان گشتم به پابوس امامان
چو بر آن آستان عرش بنیان / که می‌شد تازه از وی دین و ایمان
رسیدم دیده را روشن نمودم / جبین خویش را بر خاک سودم



تصویر شماره ۵: نمای داخلی مسجدالنبی (ص)



تصویر شماره ۶: مسجدالنبی (ص)

نـــــدیدم انـــــدر آن ارض مـــــطهّر
بـــجز نـــور فـــروزان زیب دیگـــر

مـــیان یک ضـــریحی چـــهار مـــولای
گـــرفته هـــر یکـــی در گـــوشه‌ای جـــای

زمـــینی کـــو بُـــدی بـــالاتر از عـــرش
بـــه کـــهنه بـــوریایی گشـــته بـــد فـــرش

مکـــانی را کـــه بـــد تـــوأم بـــه جـــنّت
نـــــدادنـــــدش از قـــــندیل زیـــــنت

نســـیما ســـوی اصـــفاهان گـــذر کـــن
در آن ســـلطان ایـــران را خـــبر کـــن

بگـــو کـــی شـــاه عـــادل در کـــجایی
از ایـــن جـــنّت‌ســـرا غـــافل چـــرایـــی

بـــیا بـــــنگر بـــــر اولاد پـــیمبر
بـــدان رخشـــنده کـــوکب‌های انـــور

که مسکـــن کـــرده‌انـــد در یک ســـرایـــی
ضـــریح از چـــوب و فـــرش از بـــوریایی

روان کـــــن ای غـــــلام آل حـــــیدر
فـــــروش لایـــــق آن چـــار ســـرور

ز بـــــهر زیـــــنت آن خـــلد رضـــوان
قـــنادیل طـــلا چـــون مـــهر رخشـــان

دگـــــر رمـــــانها مـــــملو ز گـــوهر
بـــــرای آن صـــــناديق مـــــطهّر

کـــــه از کـــوری چشـــمِ آن رقـــیبان
ز زیـــور گـــردد او چـــون خـــلد رضـــوان

چـــــو گـــردیدم شـــرفیاب زیـــارت
نـــــمودم خـــــانهٔ دیـــــن را عـــمارت

وداع از تـــــربت آن شـــــهر یـــاران
نـــمودم ســـینه ســـوزان دیـــده گـــریان

[به سوی مکه]

دو روز آنـــجا تـــوقف کـــرد پـــاشا
بـــه عـــصر روز دویـــم رفت از آنـــجا

چـــو مـــیرالحـــاج از یـــثرب بـــرون شـــد
بـــه چشـــمم روز روشـــن قـــیرگون شـــد



تصویر شماره ۷: بقیع، مرقد امامان (ع)



تصویر شماره ۸: بقیع، مرقد امامان (ع)



تصویر شماره ۹: بقیع در سال ۱۳۲۶ق

از آن ارض مشرّف زار و دلگیر　　ز پابوس پیمبر ناشده سیر
روان سیلاب خونین از دو چشمان　　زدم خرگه به دامان بیابان
ز هجران پیمبر زار و نالان　　فتادم من هم از دنبال ایشان
روان گشتند آنگه حاج و پاشا　　چو سیلاب خروشان روی صحرا
سه فرسخ چون ز یثرب دور گشتند　　به احرام حرم مأمور گشتند
که او را مسجد شجره خواندند　　در آنجا شیعیان احرام بندند
سوی احرامگه چون راه جستند　　تن از چرک گناه خویش شستند
ز پرواز جوان از خاص و از عام　　تمام شیعیان بستند احرام
برهنه پا و سر آن نیک رویان　　فتادندی به ره لبّیک گویان
بر آمد پشت زین پاشای اعظم　　نفیرش زیل و صرنا می‌زدی هم
روان شد سوی کعبه خرّم و شاد　　عنانش بود گویا در کف باد
ز فرسنگ ده و دو بر شهدا　　ستون خیمه‌اش را کرد بر پا[۷۶]
شبی آنجا به نزدیک سحرگاه　　گرفت آسودگی از رنج آن راه
سحرگه شد روان سوی جدیدا[۷۷]　　ز بعد یازده فرسخ هویدا
شد آن منزل فرود آمد ز گلگون　　از آنجا نیمهٔ شب رفت بیرون
ده و دو فرسخ آنجا چون عنان تافت　　نشان بدر را اندر حنین یافت
میان روز در آنجا رسیدند　　به قدر چار ساعت آرمیدند
دگر عصر از نفیرش نغمه برخاست　　ز بهر کوچ کردی باز قد راست



تصویر شماره ۱۰: نقشه مدینه در دوره عثمانی



تصویر شماره ۱۱: مدینه منوره، خیابان عینیه در اواخر دوره عثمانی



تصویر شماره ۱۱: مدینه منوره، خیابان عینیه در اواخر دوره عثمانی

تصویر شماره ۱۲: نقشه قدیمی مدینه منوره

برای هیجده فرسخ میان بست
بر تخت روان خویش بنشست

روان گردید با حجّاج و با جیش
به سوی قاع و با صد جِّد و با طیش

بسی از کوه و از هامون گذشتند
که تا آسوده در خرگاه گشتند

چو پاسی رفت از شب بار کردند
چو صرصر سوی رنج ایلغار کردند

شدی بعد از ده و دو فرسخ اعیان[۷۸]
حباب چشمها الوان الوان

روان گردید هر کس سوی خرگاه
برآسودند آنجا تا سحرگاه

دگر پاشا به پشت زین برآمد
بدان رسم و بدان آیین برآمد

ز روی مردی آن مرد هنرور
روان شد جانب منزل چو صرصر

ز بعد چارده فرسخ قدیدا
شدی از دامن صحرا هویدا

ز رنج راه در آنجا برآسود
همان در نیمهٔ شب کوچ بنمود

روان گردید بر وادی عسفان
ز بعد هفت فرسخ گشت اعیان[۷۹]

عنان را تافت تا منزلگه خویش
برآسود آن زمان در خرگه خویش

چو ثلثی رفت از شب آن یگانه
برون آمد ز خرگه شد روانه

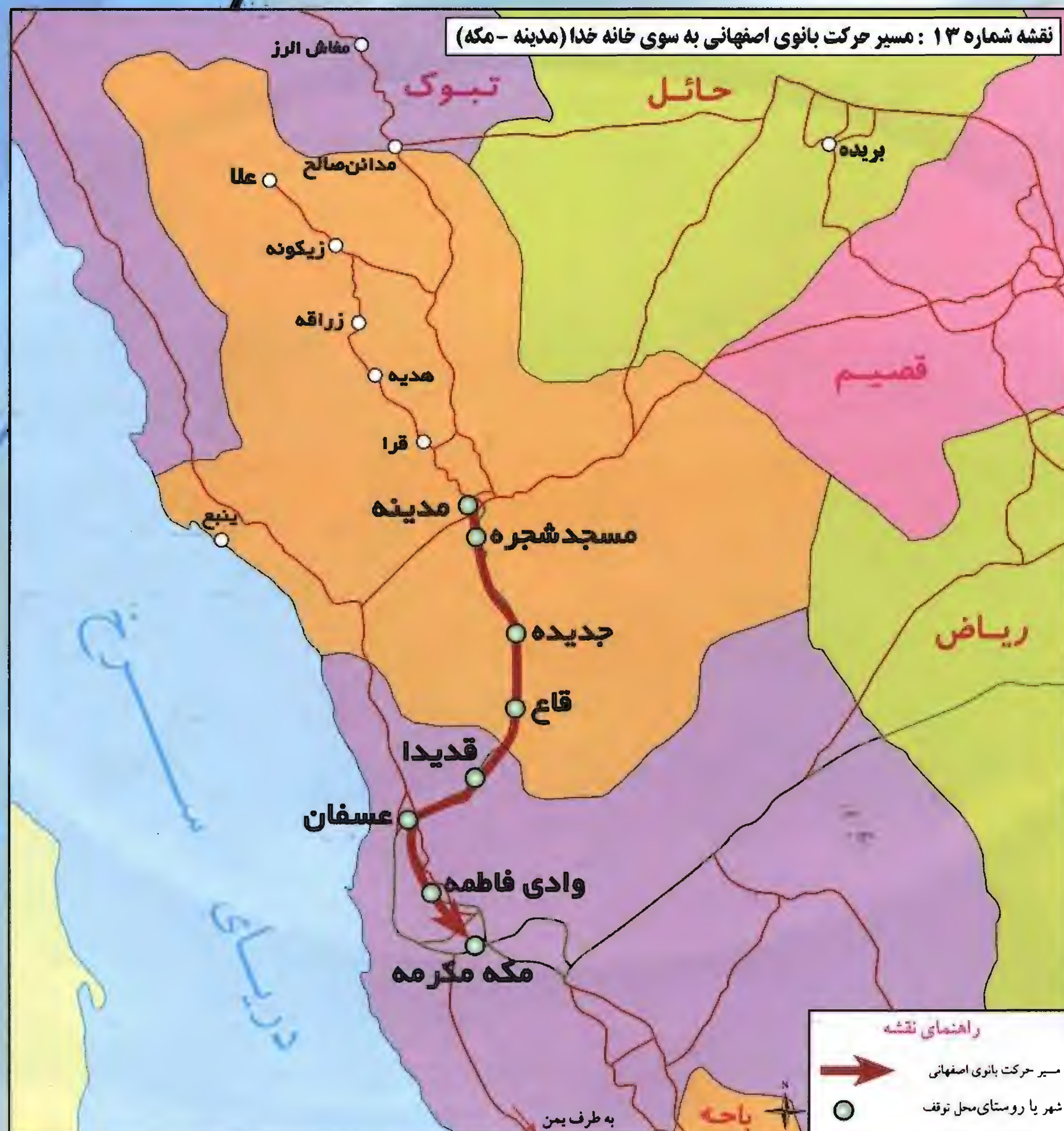
چنان رفت اشهب صرصرتک او
که بردی گوی از میدان آهو

چو ده فرسخ دوید اندر بیابان
شد آنگه وادی فاطمه نمایان

رسیدند آن زمان آن دشتْ پویان
به سوی آن مکان لبیک گویان

ز هر سو خیمه‌ها برپا نمودند
در آنجا تا به شب مأوا نمودند

کجا آن رهروان از شوق فردا
گرفتندی بجای خویش مأوا


نقشه شماره ۱۳ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (مدینه - مکه)
مغاش الرز
تبوک
حائل
بریده
مدائن‌صالح
علا
زیکونه
زراقه
هدیه
قرا
قصیم
مدینه
ینبع
مسجدشجره
جدیده
ریاض
قاع
قدیدا
عسفان
وادی فاطمه
مکه مکرمه
دریای سرخ
راهنمای نقشه
مسیر حرکت بانوی اصفهانی
شهر یا روستای محل توقف
به طرف یمن
باحه



تصویر شماره ۱۳: ام ابراهیم



تصویر شماره ۱۴: بارانداز کاروانهای حج در مدینه منوره در اواخر دوره عثمانی

چــو نــیمی رفت از شب حــاج و پــاشا کشــــیدند رخت را بــــر روی صـــحرا

[کنار سنگستان کعبه]

شـــده آخـــر شب هـــجران جـــانان ز وصـــل یـار روشـــن گشـــته چشـمان
هـــمه شســته ز دل وسـواس شیطان بـــرون کـــرده ز سـینه مــهر یـاران
بـــه ســنگستان کــعبه رو نــهادند غـــم و انـــدوه را یکســو نــهادند
ز بــعد چــار فــرسخ پــنجم مــاه نــمایان گشت چــون مــه کــعبةالـلـه
بــه ابـــطح خــیمه‌ها بــر پـا نـمودند بــه شکـــر ایـــزدی لبـــها گشـودند
چـو بـر مـقصود خـود آخـر رسـیدم چنین روزی بــه چشـم خـویش دیـدم
بـه یــاد آمـد مـرا ایـن بـیت نـامی کـــــه بـــاشد گـــوهر درج نـــظامی
چه خوش بـاشد کــه بـعد از انـتظاری بـــــه امـــــیدی رســـد امـــیدواری
چنان دولت به مـن چـون شـد مـیسّر ز شـــوق وصـــل هـــوشم رفت از سـر
نـــه نــطقی تـا کـنم شکـر خـداونـد نه عــقلی تــا شــوم خـندان و خــرسند
نـــه از بـــهر طـــواف کـــعبه قـــدرت نـــه بـــر سـعی صـفا و مـروه قـدرت
بســـــان صـــورت دیـــوار خــاموش ســتاده بـــی‌مقال و گشــته مـدهوش
چـــو صـــورت لال بـــودم تــا زمــانی بـــدین مـــنوال بـــودم تـــا زمـــانی
ز بـــعد ســـاعتی بـــاز آمــدم هــوش ولی گـــردیده بـــد نـــطقم فـرامـوش
کـــه تـــا آخـــر ســـخن آمـــد بـیادم گـــــره را از زبـــــان خـــود گشــــادم

نمودم سجده گفتم یا الها
تویی معبود بی‌همتای دانا

ز لطف بیکرانت شرمسارم
چگونه شکر این نعمت گزارم

در توفیق بر رویم گشادی
به من هم مال و هم جان هر دو دادی

به مقصود و به مطلوبم رساندی
از این درگاه نومیدم نراندی

ز تو منّت برم پروردگارا
که محشورم نکردی با نصارا

چو کردم لطف شکر بیکرانش
نهادم رو به سوی آستانش

دری کو نام او باب السلام است
نخستین درگه بیت الحرام است

رسیدم چون بدان درگاه عالی
دل از شغل جهان بُد لاابالی

ولی از بیم عصیان می‌تپیدی
به رخ از انفعال اشکم چکیدی

چو چشم من به بیتُ اللّه افتاد
سرشک دیده‌ام بر راه افتاد

ز وصف خانهٔ یزدان چه گویم
که بالاتر بود از آنچه گویم

بلاتشبیه گویا نوجوانی
به قامت بود چون سرو روانی

قبای مخمل مشکین به بر داشت
کمر را بسته از زرّین کمر داشت

کشیده دامن خود را ز فرآک[۸۰]
زده بُد بر میانش چست و چالاک

حَجَر در آستانش پاسبان بود
رخ او بوسه‌گاه حاجیان بود

به دل کردم خطاب ای دل کجایی
نظر کن در حریم کبریایی

بگفتا این به بیداری است یا خواب
چنین دولت بود بسیار نایاب

بگفتم این به بیداری است ای دل
مباش از رحمت یزدان تو غافل



تصویر شماره ۱۵: باب السلام



تصویر شماره ۱۶: کعبه معظمه

به زیر بار صد من جرم و عصیان
نهادم رو به طوف کوی یزدان

چو کردم هفت شوط قبلهٔ جان
سبک شد پشتم از ثقل گناهان

به نزد مستجارش چون رسیدم
صفیر از سینه چون بلبل کشیدم

ز روی مدعا کردم بغل باز
نمودم پیش، جرم خویش آغاز

چو دادم بر قلم عصیان خود را
تکاندم تا به ته انبان خود را

پس آنگه بخت با من کرد سازش
که ابر دیده‌ام آمدبه بارش

به سوی مدعا چون راه جستم
به آب دیده جرم خویش شستم

روان سوی صفا گشتم شتابان
تکانم دامن از گرد گناهان

گنه بسیار بود و راه کوتاه
نمی‌شد سر به سر عصیان به آن راه

به سعی هفتمین تقصیر کردم
دل ویرانه را تعمیر کردم

روان گشتم ز مروه بار دیگر
به سوی خانهٔ دادار داور

به کوی مغفرت چون راه جستم
ز زمزم جرم چرک خویش شستم

ازو یک جرعه‌ای چون نوش کردم
غم و درد و الم فرموش کردم

زلالش روح افزای بدن شد
شفا بخش دل بیمار من شد

پس آنگه از سر نو باز احرام
ببستم بهر طوف حج اسلام

[به سوی عرفات و مشعر]

روان گشتم از آنجا بر عرفات
که فردا بگذرد با طاعت اوقات



تصویر شماره ۱۷: صحرای عرفات



تصویر شماره ۱۸: کعبه معظمه

شبانگه در منیٰ خرگه تکیدم — در آنجا تا سحرگه آرمیدم
سحر چون مهر عالمتاب سر زد — زمین را از شعار خود به زر زد
از آنجا کوچ و بر محمل نشستم — کمر را بهر طاعت تنگ بستم
رسیدم چاشتگاهی بر عرفات — بخود بالیدم و کردم مباهات
به من چون شد میسّر این سعادت — به قدر حال خود کردم عبادت
از این یک مشت خاک بی‌بضاعت — نیاید لایق درگاه طاعت
ولی ابرام بر درگاه یزدان — تزلزل افکند در کوه عصیان
چو کردی میل زردی مهر خاور — روان گشتم از آنجا سوی مشعر
گذشته ساعتی از شب رسیدم — در آنجا خیمهٔ طاعت تکیدم
پس آنگه چیدم اوّل سنگریزه — زنم بر فرق جمره از ستیزه
چو فارق گشتم از برچیدن سنگ — به سوی خیمهٔ خود کردم آهنگ
در آن شب کرد خوابم سازگاری — که جستم نشأهٔ شب‌زنده‌داری
شدم واصل به درگاه خداوند — به دامان جلالش چنگ را بند
نمودم از ره امیدواری — که بخشد جرم من شاید به زاری
زبان بر عذر جرم خود گشودم — بسان سائلان زاری نمودم
که یا رب بندهٔ زار و ذلیلم — به سوی خانه‌ات گشتی دلیلم
سزوار خداوندیت ای شاه — نکردم بندگی فریاد و صد آه
تلف عمرم به غفلت شد چه گویم — به درگاهت نمانده آبرویم



نقشه شماره ۱۴ : مسیر حرکت بانوی اصفهانی به سوی خانه خدا (اصفهان - مکه)
راهنمای نقشه
مسیر حرکت بانوی اصفهانی
شهر یا روستای محل توقف
اصفهان
کاشان
قم
قزوین
زنجان
میانه
تبریز
اردوباد
جلفا
نخجوان
ایروان
قارص
ارزروم
معدن
ارزنجان
ملاتیه
حلب
حما
حمص
شام
مفرق
عقبه
مدینه
مکه
دریای خزر
عراق
سوریه
اردن
عربستان سعودی



تصویر شماره ۱۹: مسجد مزدلفه (مشعر الحرام)

منم آن ریزه خوار خان احسان
نکرده شکر نعمت‌های الوان

بدین درگه سیه‌رو آمدستم
ز بهر توبه این سو آمدستم

اگر جرمم نبخشی وای بر من
جهنّم باشدم مأوای مسکن

چو آن شب را به الحاح و به زاری
به روز آوردم از امیدواری

[در منیٰ]

سحر چون خور برآورد از افق سر
روان گردیدم از وادی مشعر

چو نزد جمرهٔ عقبیٰ رسیدم
عنان محمل خود را کشیدم

به فرمان خداوند یگانه
نمودم رجم و گردیدم روانه

پس آنگه در منیٰ خرگه تکیدم
جمل از بهر قربانی خریدم

چو فارغ گشتم از قربانی خویش
بریدم موی از پیشانی خویش

نمودم نکس سوی کعبةُ اللّه
روان گردیدم از گرد همان راه

شدی از کعبه چشمم چون منوّر
بگردیدم به دور او مکرّر

چو کردم هفت شوط حجِّ اسلام
خط آزادی از دوزخ شد انعام

نمودم سعی تا سعی صفا را
بیاوردم بجا منّت خدا را

جلا چون یافتی آئینهٔ من
صفا دادی صفا بر سینهٔ من

دگر کردم قدم را چست و چالاک
نهادم رو به سوی ایزد پاک

که تا گردم بسان چرخ گردون
بگرد خانهٔ دادار بیچون

چـــو آوردم بـــجا حـــج نســـا را
زدم بـــــر روی شـــیطان پشت پـــا را

روان ســـوی مـــنا گشـــتم دگـــر بـار
دو فـــرسخ ره در آن شب کـــردم ایـلغار

چـــو فـــردا شـــد قـــدم چـالاک کـــردم
دل از وســـواس شـــیطان پـــاک کـــردم

نـــــدادم ره بـــــه دل افـــعال بـــد را
فـــــلاخن کـــردم انگشـــتان خـــود را

زدم بـــر هـــر ســـه جـمره ســنگ بـیداد
بگـــفت اســـتاد مـــن دســتت مـــریزاد

دگـــر بـــر جـای خـــود رجـــعت نـــمودم
بگـــردون گـــردن از رجـــعت[۸۱] بســـودم

چـــو فـــردا شـــد بـــه دســـتور نـــخستین
بـــه رمـــی جـمره رفـتم از ســـر کـین

کـــمر بـــر سـینهٔ آن هـــر ســـه بســـتم
بـــه ضـــرب ســـنگشان گـــردن شکســـتم

بـــجا آورده شـــد افـــعال حـــج چـــون
نـــمودم شکـــر یـــزدان از حـــد افـــزون

[برگزاری جشن در منیٰ]

کـــنون بشـــنو تـــو از وصـــف چـراغـان
کـــه کـــردندی فـــروزان آل عـــثمان

چنان جشـنی دو شب انـــدر مـنیٰ شـــد
کـــه زهـــره بـــهر رقـــاصی بپا شـــد

دو فرسخ شد چـراغـان کـــوه و صـــحرا
کـــه نـــتوان وصـــف او را کـــرد انشـــا

به هر سو تا که کردی چشـم کس کـار
فـــروزان بُـــد چـــراغـــان چـــون گـــل نـــار

غـــلط گـــفتم غـــلط، نـوری نـمایان
مـــنیٰ چـــون لالهزاری از چـــراغـــان

فـــروزان شـــد ز هـــر ســـو صـــد اشـــاره
قـــنادیلش فـــزونتر از ســـتاره

ز بس ســـوی هـــوا مـــوشک روان شـــد
چـــراغـــان دگـــر در آســـمان شـــد



تصویر شماره ۲۰: مسجد خیف در منی

گل غرّان چو بر غریدن آمد — ز دهشت چرخ برگردیدن آمد

به گردش آمدی چون چرخک نار — ز گردش اوفتادی چرخ دوّار

بس آتش بازی از انواع و اقسام — که کردندی فروزان مردم شام

دهل زن هر طرف بیش از شماره — زدندی نغمه‌ای به از نقاره

دگر صرنا نوازانِ خوش آهنگ — ز نغمه می‌زدودندی ز دل زنگ

نفیر خوش‌نواز نغمه سازی — در آوردی خلایق را به بازی

چو بزم شامیان اسلوب بگرفت — گلوله نغمه اندر توپ بگرفت

کشیدی طول آن بزم و چراغان — که تا خواندی خروش عرش رحمان

شب دیگر شریف و مصریان باز — ز نو کردند اسباب طرب ساز

بدان آیین که بزم شامیان بود — نبود از مصریان کمتر از آن بود

سه روز اندر منیٰ چون مکث کردم — ز دنیا و در عقبی بهره بردم

پس آنگه روز سیم بار کردم — سوی بیت الحرام الغار کردم

به ابطح باز خرگه را تکیدم — ز پا خار ممانع را کشیدم

نهادم بر حریم کبریا رو — شدم پروانهٔ شمع قد او

غرض روز و شبم بودی همین کار — که گردم گِرد او چون چرخ دوّار

ز بعد هر طواف از عرض حاجت — نکردم کوتهی اندر سماجت

به درگاه خداوند یگانه — نمی‌دانم درش مقبول یا نه

دلا غافل مباش از لطف یزدان — چو آید در تلاطم بحر احسان



تصویر شماره ۲۱: قبرستان معلاة (قبور اجداد پیامبر (ص) و حضرت خدیجه (س))

نماند جرم تو چون پر کاهی / به نزد رحمت و لطف الهی
بود روشن که عصیانم عظیم است / ندارم غم چو رحمانم رحیم است

[خروج از مکه]

ز بعد هفت روز از عید قربان / نمود آن پادشاه پادشاهان
مرخص از حریم خویش ما را / بیا بنگر تو اکنون ماجرا را
امیرالحاج از آنجا رفت بیرون / به فرق من نگون شد چرخ گردون
فغان برخاست از هر استخوانم / بدین ابیات گویا من رهایم[۸۲]
که از کف دامن یارم رها شد / دل زارم به هجران مبتلا شد
اجل بخشد رهایم گر در این راه / چه سازم با فراق کعبةُاللّه
اگر از پای‌بوسی پیمبر / فتد سودای هجر کعبه از سر
پس آنگه با سرشک ارغوانی / تبه گشته به چشمم زندگانی
شدم بر نزد کعبه زار و نالان / گریبان را دریدم تا به دامان
چو سائل پیش درگاهش ستادم / زبان را بر طلبکاری گشادم
که یارب مرحمت بر این گدا کن / تصدّق خواهم از جنّت عطا کن
چو کردم الوداع کعبةُاللّه / به گردون آتش افکندم من از آه
جدا هر عضو من آمد به فریاد / که از هجران کعبه داد بیداد
دویدم هفت مه در کوه و هامون / ز ناهمواری ره شد دلم خون



تصویر شماره ۲۲: کعبه در سیل

گهی جمازه‌ام از کوه غلطید / گهی پایش ز روی سنگ لغزید

گهی بالین بَزْمم سنگ خاره / گهی بُد تکیه‌گاهم کوه‌پاره

چه محنتها که در این ره کشیدم / به صد زحمت بدین درگه رسیدم

کنون ناگشته از دیدار آن سیر / مرا صیاد هجران کرد نخجیر

بهم پیچید با خم[83] کمندم / میان محمل حرمان فکندم

چو محمل گوشهٔ بیت الحزن بود / تو گویی تختهٔ تابوت من بود

که می‌پیچید و می‌ایستاد در راه / نمی‌رفت از فراق کعبةالله

غرض حجّاج چون گشتند راهی / عنان محملم خواهی نخواهی

کشیدند و ببردندم از آنجا / چو دیوانه نهادم رو به صحرا

[بازگشت به مدینه]

ز فرقت شرحه شرحه گشت سینه / رسیدم تا به نزدیک مدینه

ز شوق مرقد طه و یاسین / فراق کعبه قدری یافت تسکین

چو چشمم زان حرم گردید روشن / تو گویی کرد رجعت روح در تن

به روز پنجمین پاشا در آمد / همانا عمر توفیقش سرآمد

به سوی دشت چون صرصر عنان یافت / ز کوی شافع محشر عنان یافت

دلم دیگر به هجران مبتلا شد / نبودی بس یکی دردم دو تا شد

نهادم رو به صحرا با دل زار / فغان از گردش گردون غدّار



تصویر شماره ۲۳: مدینه منوره در دوره عثمانی

بسی تعجیل رفتن داشت پاشا / نیاسودی یکی هفته در آنجا

چنان اشهب سوی صحرا دواندی / که چرخ از رفتن او بازماندی

بدان دستور طیّ شد آن بیابان / که یک ساعت نیاسودند یاران

نه خوردش بود و نه خواب و نه آرام / عنان را تافت تا دروازهٔ شام

از آنجا سوی شهر آمد فرازان / شدی آسوده از رنج بیابان

چو خوش بد کعبه گر رفتن نمی‌داشت / چو رفتن داشت برگشتن نمی‌داشت

که برگشتن مرا از هم بپاشید / به تیشه ریشهٔ عمرم تراشید

به شهر شام چون مردم رسیدند / ز رنج ره دو ده روز آرمیدند

از آن پس بهر رفتن رخت بستند / دگر بر پشت او هم بر نشستند

سوی شهر حلب اشهب جهاندند / از آنجا تا به عُرْفه رخش راندند[84]

نقشه شماره ۱۵ : نقشه مکه مکرمه



راهنمای نقشه

آزاد راه و بزرگراه
خیابان اصلی
مسیر پیاده رو
حدود مشاعر

۱ - مسجدالحرام
۲ - مسجد شجره (توبه)
۳ - مسجد جن
۴ - قبرستان حجون
۵ - مسجد نیق
۶ - مسجد الاجابه
۷ - مسجد الروضه
۸ - غار حرا
۹ - مسجد البیعه
۱۰ - جمرات
۱۱ - مسجد خیف
۱۲ - مسجد منا
۱۳ - قربانگاه معیصم
۱۴ - وادی محسر
۱۵ - مسجد معشرالحرام
۱۶ - دو علم حرم
۱۷ - جبل الرحمه
۱۸ - مسجد نمره
۱۹ - کانال آبرسانی عین زبیده
۲۰ - غار ثور
۲۱ - قبور شهدای فخ
۲۲ - مسجد العمره (تنعیم)

پی‌نوشت

۱- مقصود از خلیل، شوی شاعرهٔ ماست که مزارش را در اینجا یاد کرده است.

۲- یورت کلمه‌ای ترکی است به معنای جا و مکان. محل خیمه و خیمه‌گاه

۳- مقصود آقا کمال خزانه‌دار شاه سلطان حسین صفوی است؛ دربارهٔ او نک: میراث اسلامی ایران، دفتر اول، مقدمهٔ وقف‌نامهٔ مدرسهٔ سلطان حسینیه.

۴- به معنای خورشید.

۵- به احتمال مقصود همان قهرود از بخش‌های تابعهٔ کاشان است.

۶- شاید: جبالش. در این صورت شاید شعر چنین بوده: کند خرگه بپا نزد جبالش.

۷- در اصل: قاری

۸- گویا مقصود عمارت آئینه خانهٔ اصفهان است که از بناهای دورهٔ اخیر صفوی است. اگر چنین باشد، قاعدتاً باید بر اشرافیت ناظمهٔ اشعار و وابستگی او به خاندان‌های بزرگ این دوره تکیه کرد. آیا ممکن است که مقصود او صرفا کاربرد کلمهٔ آئینه خانه به عنوان قسمتی از خانه‌های اشرافی باشد نه عمارت آئینه خانهٔ معروف؟

۹- شهناز نوعی نوای موسیقی است.

۱۰- گوژپشت کنایه از فلک و آسمان است.

۱۱- گلگونه یا سرخاب

۱۲- مویه کردن: گریه و زاری کردن.

۱۳- درد استخوان ناشی از کوفتگی راه رفتن.

۱۴- قاعدتاً مقصود شاعری است با تخلص طالب. دربارهٔ شاعران با این تخلص یا مشهود به این نام نک: فرهنگ سخنوران، ج ۲، ذیل مورد.

۱۵- افغان حدسی است.

۱۶- دربارهٔ باغستان قزوین نک: مینودر، ج ۱، صص ۸۶۷.

۱۷- به معنای خوشهٔ گندم و جو و مثل آن.

۱۸- کرزه به معنای زمین کشتزار که کناره‌های آن را بلند ساخته باشند و نیز آن بلندی را گویند که کنار مرز کنند. کرزه به معنای گیاه خوشبو نیز آمده است (دهخدا، ذیل مورد).

۱۹- به معنای خوبروی، معشوق، زیبا.

۲۰- شابه به معنای زن جوان است. سراینده بر آن است تا نشان دهد که در دولت‌آباد به وی خوش گذشته آن اندازه که گویی جوان شده است.

۲۱- عماری به معنای هودج و محمل.

۲۲- از روستاهای زنجان.

۲۳- زنجان.

۲۴- کول‌تپه یکی از روستاهای زنجان؛ برای مشخصات جغرافیایی آن نک: فرهنگ آبادیهای کشور، ص ۴۶۹.

۲۵- یعنی شبیه همان راهی است که در بیت‌های پیش به آن اشاره کرد.

۲۶- ترکمان یکی از شهرهای میانه.

۲۷- نقطه‌های «نیکی» مشخص نیست؛ به این نام هم، در فرهنگ آبادیهای کشور، روستایی نداریم.

۲۸- مزرع.

۲۹- در حاشیه نوشته شده: اشاره به اردوباد که مولدش بوده است.

۳۰- تشبیهی شبیه از سما تا سمک.

۳۱- نوعی زرکش دوزی و بخیه‌دوزی باشد.

۳۲- شاید: شعاع. در عین حال در مورد دیگری هم شعار آمده است.

۳۳- خاروانا.

۳۴- از روستاهای اهر.

۳۵- شاید: سیه‌رود!

۳۶- قایق کوچک.

۳۷- اردوباد مولد سراینده بوده است. بعد از این از آن به عنوان اردوبام یاد شده است. در ذیل عنوان «اردوباد» در لغتنامهٔ دهخدا آمده است: شهری بر ساحل ارس بر مشرق جلفا. موضعی است در آذربایجان و باغستان زیاد دارد... و مسقط‌الرأس بعض شعرا و علما بوده است.

۳۸- در اصل: اردوبامیها.

۳۹- آقاسی به معنای سرور و رئیس. و در اینجا به معنای رئیس عجمان. طبعاً می‌توان آن را اصطلاحی برای امیرالحاج حاجیان عجم دانست. محتملا این اصطلاح، اصطلاحی رسمی بوده است.

۴۰- قره‌باغ.

۴۱- در تمامی اشعار «طلاطم» ضبط شده است که اصلاح کردیم.

۴۲- مقصود از رومی‌ها عثمانیهاست.

۴۳- چنین است در اصل.

۴۴- شاید: زبیم.

۴۵- همانند شکار.

۴۶- خستن مجروح کردن.

۴۷- در اصل بدون «را».

۴۸- ارزنجان.

۴۹- گویا بر اثر سنگها و تحرک زیاد شتر، زنگ جرس به این طرف و آن طرف می‌خورده و سر و صدا می‌کرده است.

۵۰- قزلان.

۵۱- از معروفترین باغ‌های اصفهان.

۵۲- در اصل: تیمورخان، معمولا برای ضرورت شعری، تمور نیز استعمال می‌شود.

۵۳- شید به معنای نور خورشید است.

۵۴- اندوه.

۵۵- بدیرکوی.

۵۶- تصحیف زیر که در زبان عامیانه (مثل دیوار و دیفال) «ز» به «ل» تبدیل شده است و به اصواتی گفته می‌شود که تعداد ارتعاش امواج آن زیاد باشد.

۵۷- معرةالنعمان که ابوالعلاء معری بدانجا منسوب است.

۵۸- شهر «حمص».

۵۹- در اصل: نذیرش.

۶۰- معرب گلاب.

۶۱- کویج همان زال‌زالک است که اصفهانیها - و شاید کسانی دیگر - آن را کویج می‌گویند.

۶۲- گاه به شکل مزیرب نوشته می‌شود.

۶۳- در لغتنامهٔ دهخدا آمده است: چوب کجی را گویند که بر سر چوب قبق بندند و چوب قبق چوبی است که در میان میدان برپا کنند و گوی‌های طلا و نقره از آن آویزند.

۶۴- جلوریز به معنای تعجیل و سرعت است.

۶۵- در اصل تا کلمه بحر آمده و کلمهٔ «یکبار» از ماست.

۶۶- آسمان گونه.

۶۷- شاید: عنیزه! شکل کلمه در نسخه «عنیضر» آمده است.

۶۸- طیش به معنای سبکی و خشم و غضب آمده است.

۶۹- مقصود منطقهٔ «تبوک» است.

۷۰- گویا مقصود منطقهٔ خیبر است.

۷۱- در برخورد نعل اسب با سنگ زمین آتش می‌جَست.

۷۲- شاید و به احتمال، به معنای چرم‌باف که «م» به ضرورت شعری افتاده است.

۷۳- کذا.

۷۴- عنقای فرتوت کنایه از زمین و ظلمت شب است. این بیت، همانطور که شاعره یاد کرده، از نظامی است. در لغتنامهٔ دهخدا ذیل «عنقای فرتوت» از این شعر یاد کرده است.

۷۵- کلمهٔ «تندی» حدسی است. اصل برای ما ناخوانا بود.

۷۶- گویا مقصود قبرستان شهدای بدر است.

۷۷- منطقه جدیده.

۷۸- در اصل: ایان. در مورد دیگر اعیان بکار رفته است.

۷۹- نظیر مورد قبل، در اصل ایان آمده است.

۸۰- در لغتنامهٔ دهخدا آمده. فراک به معنای پشت در برابر رو و در عربی به معنای ظهر است. این اشاره به وقتی است که دامن پرده کعبه را بالا می‌زنند.

۸۱- شاید: رفعت.

۸۲- شاید: «نهانم» یا «بمانم».

۸۳- شاید: ختم.

۸۴- نسخهٔ موجود در همینجا به پایان رسیده است. بدین ترتیب سفرنامه ما مسیر بازگشت را به اختصار تا شهر عرضه در ترکیه امروزی بیان کرده است.

فهرست راهنما

آئینه خانه، ۶

آراسنگ، ۸

آقاکمال، ۲

آگین، ۴۵، ۴۶

آل‌سفیان، ۵۴، ۵۶

آل‌عثمان، ۶۲، ۹۹

ابرو (شاید نام جایی)، ۲۳

ابطح، ۸۸، ۱۰۱

اپاران، ۳۶

احمد مختار (ص)، ۷۱

اردوباد، ۲۰، ۲۷، ۲۹

ارزروم، ۳۹

ارزنگان، ۴۱

ارسطو، ۲۶

ارکنگ، ۴۸

ارمنستان، ۳۶

اصفهان، ۵۰ (و بنگرید صفاهان)

اقنسه قارصش، ۳۷

امامان بقیع (ع)، ۷۱، ۷۳

امام باقر (ع)، ۷۱

امام صادق (ع)، ۷۳

ام‌عیّاش، ۶۰

امیر اعظم شام، ۶۰

امیر الحاج، ۵۶، ۷۶، ۱۰۳

انطاب (عینتاب)، ۴۹

اوری، ۲۶

اوزملوگولی، ۴۸

ایران، ۳۷، ۵۰

ایروان، ۳۵

اینجاق، ۳۴

باباخاتون، ۳۹

باب السلام، ۸۹

باغستان قزوین، ۱۰

باغ نظر، ۴۵

بدر، ۸۰

بدرخان، ۴۹

بربر، ۴۴

بلغاخایی، ۶۰

بیت الحرام، ۸۹، ۱۰۱

بیتُ اللّه، ۸۹

پاشای شام (امیر الحاج)، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۶، ۸۰، ۸۴، ۸۸، ۱۰۷

پیامبر (ص)، ۷۰، ۸۰

تبریز، ۲۰، ۲۲

تبوک، ۶۲
ترخانه، ۵۶
ترکمان، ۱۹
تقی (نام یکی از ساکنان کول تپه)، ۱۶
تیم، ۶۶
تیمورخان، ۴۶
ثراقب، ۵۲
جدیده، ۸۰
جعفرآباد، ۷
جمرات، ۹۵، ۹۹
جمرهٔ عقبی، ۹۸
چوبان‌کُرپرسی، ۳۸
چهارباغ اصفهان، ۱۰
حجر الاسود، ۸۹
حسا، ۶۰
حسبی، ۵۳
حلب، ۵۰، ۱۰۷
حما، ۵۳
حمص، ۵۳
حوض، ۴۴
حیدر(ع)، ۳۷، ۷۱
خان طومان، ۵۲
خانهٔ یزدان، ۸۹
خرّم‌آباد، ۱۴
خرّم دره، ۱۵
خروانق، ۲۴
خشکه رود، ۸
خلجستان، ۸
خیبر، ۶۳
دارالغنا، ۶۵
دار المقل، ۶۲
دروازهٔ شام، ۵۴، ۱۰۷
دمشق، ۵۶
دولت‌آباد، ۱۱، ۱۲
ذات‌الحج، ۶۲
رباط آل کمال، ۲
رود ارس، ۲۷
رود فرات، ۴۱، ۴۵
روم، ۳۷
زاکان، ۱۴
زراقه (زرقا)، ۶۶
زنگان (زنجان)، ۱۵
زهرا (س)، ۷۱، ۷۳
زیکونه، ۶۵
سار، ۲۲
ساوه، ۷
سلطان ایران، ۷۶
سلطانیه، ۱۵

سن سن، ۴
سنگستان کعبه، ۸۸
سیاری، ۲۷
شام، ۵۴، ۵۶، ۱۰۷
شامیان، ۱۰۱
شاه ایران، ۳۷
شاه شهیدان، ۵۴
شروان، ۳۶
شریف مکه، ۱۰۱
سشلیل، ۳۴
صالح (ع)، ۵۸
صفا و مروه، ۸۸، ۹۲
صفاهان، ۱، ۱۴، ۲۸، ۳۵، ۵۰، ۵۱
ضریح امامان بقیع (ع)، ۷۶
طالب، ۸
عباس نیکی، ۱۹
عجلرگولی، ۴۰
عرفات، ۹۲
عُزْفه، ۱۰۷
عسفان، ۸۴
عشران، ۲
عُلا، ۶۵
علی بن الحسین (ع)، ۷۱
عنیزه، ۶۰
عین‌فر، ۶۰
غلام آل حیدر، ۷۶
فاطمه معصومه (س)، ۷
فیض‌آباد، ۳۰
قاراچمن، ۱۹
قارچایر، ۳۸
قاسم‌آباد، ۶
قاع، ۸۴
قافلان‌کو (قپلانتو)، ۱۸، ۱۹
قرا (وادی القری)، ۶۶
قراباغلر، ۳۴
قراحمزه، ۳۸
قراداغ، ۴۸
قُرخ، ۳۶
قُرَّةُ العین پیمبر (س)، ۷۱
قزلخوان، ۴۲
قزوین، ۱۰، ۱۱
قطرانه، ۶۰
قطیفه، ۵۳
قلعهٔ حیدر، ۶۳
قم، ۶، ۷
قوللر جملی، ۴۸
قهرود، ۴
کاشان، ۴

کرمانلر، ۳۶
کعبةالله، ۸۸، ۹۸، ۱۰۳
کمرخان، ۴۶
کول‌تپه، ۱۶
کوه انده (شاید نام باشد)، ۴۹
کوی عربان، ۴۹
گَز، ۱
گلزار خلیل، ۱
گنبد کبود، ۲۴
لوط (ع)، ۵۸
محمد (ص)، ۱۶
مدعا، ۹۲
مدوّره، ۶۲
مدین صالح، ۶۳
مدینه، ۷۰، ۱۰۵
مردم شام، ۱۰۱
مرقد امامان بقیع (ع)، ۷۶
مرقد پیامبر (ص)، ۷۰
مرقد طه و یاسین، ۱۰۵
مستجار، ۹۲
مسجد شجره، ۸۰
مشعر الحرام، ۹۲، ۹۵، ۹۸
مصریان، ۱۰۱
مضیرب، ۵۷
مُعان، ۶۰
معدن مس، ۴۴، ۴۵
معره النعمان، ۵۳
مغاش الرزّ، ۶۳
مفرق، ۵۹
مقاره، ۴۷
مقبره شهدای بدر، ۸۰
ملاطیه، ۴۷
منارلوگولی، ۴۶
منبره، ۱۰
منی، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱
موصل، ۴۶
میانه، ۱۹
مؤمن آباد، ۲
نخجوان، ۳۱، ۳۲
نظامی (شاعر)، ۶۵، ۸۸
وادی القری، ۶۶
وادی فاطمه، ۸۴
هامون، ۱
هدیه، ۶۶
هود (ع)، ۵۸
یایچی، ۳۱
یثرب، ۷۰، ۷۱، ۸۰

